

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴: ۱۶۸-۱۲۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۲/۲۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

از شکست بازار تا شکست دولت مناقشه بازارگرایان و دولت‌گرایان در دوران مدرن

حجت کاظمی*

چکیده

از چشم انداز منازعه‌ای که از حدود سه دهه پیش دربارهٔ حدود مداخلهٔ دولتی و آزادی بازار در جریان بوده، دو رویکرد کلی قابل شناسایی است: بازارگرایان و دولت‌گرایان. این تمایز بر اساس وزنی است که هر رویکرد به یکی از این دو نهاد و قابلیت‌های آن برای تحقق کارایی بهینهٔ اقتصادی می‌دهند. منازعه بر سر این موضوع، بیش از هر چیز ماهیتی عمیقاً ایدئولوژیک داشته است و هر رویکرد کوشیده تا شواهد تاریخی را به نفع خود صورت‌بندی کند. ما در این مقاله ضمن طرح روند تاریخی منازعهٔ دو رویکرد و تنوعات درونی آنها، نشان خواهیم داد که در سایه دستاوردها و ناکامی‌های هر دو رویکرد از یکسو و طرح الگوهای نظری بدیل و شکل‌گیری تجربه‌های موفق توسعه‌ای خارج از تجربه‌های متعارف مورد استناد دو طرف منازعه از سوی دیگر، از دهه نود به این سو زمینه‌های طرح الگوی نوینی از حدود مداخله دولتی فراهم آمد. رویکرد نهادگرایی با تمرکز بر مقولهٔ «کیفیت» مداخله به جای «کمیت» مداخله دولتی در پی فراتر رفتن از منازعهٔ ایدئولوژیک یادشده و نظریه‌پردازی دربارهٔ نحوه و کیفیت تعامل مثبت دولت با نهادهای بازار است.

واژه‌های کلیدی: دولت، بازار، عملکرد اقتصادی، کمیت مداخله و کیفیت مداخله.

مقدمه

مسئله نقش و حدود مداخله دولت در حیطه اقتصادی و رابطه دولت و بازار، از اساسی‌ترین مناقشات در دوران مدرن بوده است (کروچ، ۱۳۸۸: ۵۴). از یک چشم‌انداز کلی، عنصر تعیین‌کننده نوع سیستم اقتصادی کشورها نیز برحسب نوع رابطه دولت و بازار و حدود مداخله دولت در عرصه اقتصادی تعیین می‌شود (هایامی، ۱۳۹۲: ۲۵۷). تقریباً همه رویکردهای مطرح در دوران مدرن، حدودی از مداخله دولت را می‌پذیرند؛ ولی مسئله حدود مداخله است که دامنه وسیعی از پاسخ‌ها را در پی داشته است.

سوال اصلی این است که چه میزان از مداخله و حضور دولت در عرصه اقتصادی می‌تواند باعث ارتقای کارایی و عملکرد اقتصادی شود؟ پاسخ‌های ارائه‌شده به این سؤال در یک طیف قابل دسته‌بندی هستند. یک سر این طیف، لیبرال‌های لیبرترین قرار دارند که مطلوبیت هر سطح از حضور و مداخله دولتی را نفی می‌کنند و سر دیگر آن رویکرد کمونیستی قرار دارد که حداکثر مداخله دولتی در قالب نفی بازار، ملی کردن تمامی اشکال مالکیت و شکل‌دادن به یک برنامه‌ریزی اقتصادی مرکزی را پیش‌شرط ضروری تأمین حداکثر کارایی اقتصادی می‌داند. در میانه این دو سر طیف نیز رویکردهای مختلفی قرار دارد که مشخصه هر یک از آنها باورمندی به اشکال متنوعی از حدود مداخله دولتی و خودسامانی بازار است.

این مقاله در وهله اول در پی پاسخ به این سؤال است که چگونه می‌توان به یک دسته‌بندی منطقی از رویکردهای موجود درباره رابطه دولت - بازار و تطور منازعات جاری در این حوزه دست یافت؟ در مرحله بعدی مقاله می‌کوشد تا نشان دهد که بحث رابطه بهینه دولت - بازار تا دو دهه قبل، اسیر یک منازعه ایدئولوژیکی بوده است؛ حال آنکه افول ظرفیت ایدئولوژی‌های راست‌گرا و چپ‌گرا در دهه‌های اخیر، امکان برون‌رفت از این منازعه و طرح مسئله کیفیت مداخله به جای تمرکز صرف بر مسئله کمیت مداخله را فراهم آورده است.

روش تحقیق

جهت‌گیری حاکم بر مقاله حاضر، رویکرد توصیفی - تحلیلی است. روش گردآوری

داده‌های مورد نیاز نیز روش اسنادی بوده است. ضمن آنکه با توجه به تلاش برای درک چشم‌اندازهای متفاوت دربارهٔ رابطهٔ دولت - بازار، نوعی رویکرد مقایسه‌ای و تطبیقی نیز استفاده شده است.

بازارگرایی و دولت‌گرایی به عنوان مناقشه‌ای ایدئولوژیک

واقعیت این است که مناقشهٔ دربارهٔ نسبت مطلوب دولت - بازار در وهله نخست در زیرمجموعه مناقشاتی نظیر نسبت فرد و جمع، آزادی فردی و جمعی با اقتدار دولتی، آزادی و برابری و نظایر آن در فلسفهٔ سیاسی مدرن مطرح شد و در مرحلهٔ بعدی به یکی از مسائل محوری دانش اقتصاد بدل شد. این مسئله از آن جهت مهم است که فلسفهٔ سیاسی جدید مبنای شکل‌گیری مجموعه‌ای از ایدئولوژی‌های سیاسی بوده است؛ ایدئولوژی‌هایی که خود به مبنایی برای ستیزه‌های اجتماعی و سیاسی دنیای جدید بدل شدند. از این‌روست که مباحثهٔ دربارهٔ نسبت و رابطهٔ مطلوب دولت - بازار همواره آغشته به مناقشات ایدئولوژیکی بوده است؛ مناقشاتی که تا مدت‌ها مانع از طرح این بحث از چشم‌انداز تاریخی شد. در ادامه تلاش می‌کنیم تا فراز و فرود این مناقشه را مطرح سازیم.

بازارگرایی اولیه: از نفی مداخلهٔ دولت تا باور به مداخلهٔ محدود

بازارگرایی به عنوان یک رویکرد فکری، اندیشه‌هایی را در برمی‌گیرد که به سازوکار بازار (عرضه و تقاضا) بدون مداخلهٔ اقتداری بیرونی به عنوان مطلوب‌ترین و کارآمدترین شکل نه تنها اقتصاد بلکه سازمان‌دهی کل جامعه باور دارند^(۱). بازارگرایی به عنوان شاخص‌ترین نمود رویکرد اقتصاد لیبرال کلاسیک و نئوکلاسیک و احیاگران نئولیبرال قرن بیستمی آن، بیش از هر چیز بر مبنای مفروضات اساسی‌ای که «آدام اسمیت» طرح کرده است، شکل گرفته و تا امروز ادامه یافته است. تحلیل اقتصاددانان کلاسیک (اسمیت، باتیست سه، مالتوس، ریکاردو و میل) و نئوکلاسیک (والراس، منگر، مارشال و...) بر مبنایی‌ای چون فردگرایی روش‌شناختی، تلقی انسان‌ها به عنوان کنشگرانی در جست‌وجوی بیشینه‌کردن سود فردی، اصل هماهنگی منافع و تلقی خیر عمومی به عنوان حاصل جمع خیرهای فردی، تلقی کنشگران اقتصادی به عنوان بازیگرانی با

اطلاعات کامل، تحلیل قیمت کالا به عنوان محصول فرایند عرصه و تقاضا در بازار، داوطلبانه بودن مبادله، بی‌توجهی به هزینه‌های مبادله و باور به وجود تعادل در بازار استوار است. مطابق با چنین مفروضاتی، ارتقای عملکرد اقتصادی و تحقق حداکثری سود فردی و جمعی منوط کاستن هرچه بیشتر موانع مبادله آزاد و داوطلبانه کالا و سرمایه است که طبعاً دولت و مداخله دولتی و محدودیت‌های سیاسی می‌تواند به عنوان مانع عمل کند.

در پس‌زمینه نگاه اقتصادی و مفروضات کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها، رویکردی به شدت منفی به محدودیت‌های بی‌پایان فئودالی بر انتقال کالا، سرمایه و نیروی کار^(۲)، محدودیت‌های مورد توصیه رویکرد مرکانتیلیستی و مهم‌تر از همه اشکال متنوع و مستبدانه‌ای از مداخله خودسرانه پادشاهان و دولت‌ها وجود داشت (اسمیت، ۱۳۵۷: ۲۲۹). در انگلستان به عنوان منشأ این رویکرد منفی کلاسیک‌ها، تجربه تلاش‌های جیمز دوم و چارلز دوم برای درهم شکستن پارلمان وجود داشت؛ تلاش‌هایی که با هدف حفظ توان و حقوق شاه برای مداخله خودسرانه شاه برای سلب مالکیت، تغییر مالیات‌ها و تعیین قواعد حقوقی ناظر بر فعالیت‌های تجاری انجام می‌شدند (عجم اوغلو و رابینسون، ۱۳۹۲: ۲۲۷-۲۶۳).

شکوفایی اقتصادی پس از انقلاب باشکوه که همپای از میان برداشته شدن مداخلات خودسرانه شاهی و امتیازات گروه‌های اشرافی صورت گرفته، فضیلت‌های آزادی، فعالیت آزادانه و رقابت‌گرایی نوآورانه را به عنوان ارزش‌های پایدار در بورژوازی نواخته انگلستان بدل کرده بود؛ طبقه‌ای که آزادی، رقابت و نوآوری را بر مداخله خودسرانه دولتی (در شکل منفی) یا حمایت خیرخواهانه (در شکل مثبت) ترجیح می‌داد (Oser, 1970: 39-44). در نهایت در این تلقی مداخله دولتی، امری مذموم و برداشتن حداکثری موانع کنش خلاقانه اقتصادی و نوآورانه و ایجاد فضای رقابت حداکثری، امری مثبت تلقی می‌شد.

تمرکز اصلی رویکرد اسمیتی، تأکید بر اهمیت شکل‌دادن به سازوکار بازار آزاد به عنوان بهترین شیوه برای تحقق بالاترین کارایی اقتصادی داخلی بود. در عرصه داخلی، رفع محدودیت‌ها و آزادی افراد برای سرمایه‌گذاری، تولید و فروش کالاهایشان در نهایت تخصیص بهینه منابع را در پی خواهد داشت و موجب فراوانی و انباشت ثروت و توسعه

تکنولوژی و کسب و کار خواهد شد. ذیل بحثی که با عنوان «آموزه دست نامریی» شناخته می‌شود، بازار آزاد این امکان را فراهم می‌آورد که افراد در جریان جست‌وجوی نفع فردی خود، باعث بهترین شکل از تخصیص منابع، نوآوری، عرضه کالاها با کمترین قیمت و بالاترین کیفیت و نهایتاً رشد اقتصادی می‌شوند. در اقتصاد بین‌المللی نیز آزادی نقل و انتقال کالا و سرمایه در نهایت منجر به نوعی تقسیم کار بین‌المللی مبتنی بر مزیت‌های نسبی کشورها و مناطق، ارتباط آزاد بازارها و شکل‌گیری یک بازار بین‌المللی خواهد بود. این بازار آزاد بین‌المللی، زمینه‌های جدیدی برای خلق ثروت و خلاقیت و در نتیجه صلح ایجاد خواهد کرد^(۳). مطابق چنین تحلیلی، اسمیت اساساً به مداخله دولتی به عنوان مانعی در راه شکل‌گیری نظم طبیعی و متعادل می‌نگریست^(۴). او عنوان کرد که مداخله دولتی، خصلتی ناکارآمد سازنده دارد، چون این مداخله به واسطه نفوذ گروه‌های خاص می‌تواند خصلتی انحصاری پیدا کرده و به نفع گروهی خاص در بازار و علیه دیگران عمل کند. از آن گذشته او منتقد رویکردی بود که دولت و دولت‌مردان را واجد صلاحیتی بیش از دیگران برای شناخت و هدایت بازار می‌دانست. مطابق روحیه لیبرالی که نگاه بدبینانه‌ای به دولت به عنوان ناظری بی‌طرف دارد، اسمیت معتقد بود که دولت اساساً فاقد توانایی شناخت کامل بازار و هدایت خیرخواهانه آن است (ساندین و دیگران، ۱۳۹۳: ۴۷-۴۸).

بخش دیگری از استدلال علیه مداخله دولتی، از غیر مولد بودن بخش خدمات دولتی برمی‌خاست؛ مداخله بیشتر به معنای گسترش بیشتر دولت و این نیز به معنای افزودن گروه‌های وسیعی به نیروهای غیر مولد جامعه بود. ضمن آنکه این باعث افزایش هزینه‌ها و تحمیل باری جدید بر اقتصاد بود. دولت اسراف‌کار خود از عوامل فقر ملت‌هاست (اسمیت، ۱۳۵۷: ۲۶۹-۲۷۲ و ۲۷۹-۲۸۲). در جریان نفی مداخله دولتی، اسمیت علیه رویکرد حمایت‌گرایی نیز نقدی تند وارد می‌کرد. به باور وی، افراد و گروه‌هایی که از ضرورت حمایت دولت از صنایع داخلی سخن می‌گویند، تنها در جست‌وجوی تأمین نفع محدود خود به ضرر نفع کلی حاصل از آزادی اقتصادی هستند.

اقتصاد نئوکلاسیک به عنوان ادامه‌دهنده سنت اسمیت در اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، هر چند به تحلیل کلاسیک‌ها از پدیده‌های اقتصادی ابعاد علمی‌تر و

روشمندتری داد و رویکرد خلاقانه‌تری درباره تئوری ارزش و قیمت ارائه می‌داد^(۵)، جهت‌گیری اساسی آن درباره نحوه عملکرد بازار و الگوی رابطه کارآمد دولت و بازار، چندان تفاوتی با رویکرد کلاسیک‌ها نداشت. فرض پایه‌ای نئوکلاسیک، وجود تعادل در بازار از طریق روند عرضه و تقاضاست. مطابق تحلیل اقتصاددانانی چون جونز، والراس، منگر و مارشال، عرضه و تقاضا در شرایط اطلاعات کامل بازیگران اقتصادی صورت می‌گیرد و متضمن تحقق تعادل و تخصیص بهینه منابع برای تولید کالا و بیشینه‌سازی رفاه اقتصادی است. طبق تحلیل مارشال، منحنی تقاضا برای یک کالا در بازار رقابتی، مطابق برنامه مطلوبیت نهایی برای مصرف‌کننده است؛ در حالی که منحنی عرضه، مطابق هزینه نهایی برای تولید است. بنابراین مطلوبیت و هزینه نهایی در تعادل عرضه و تقاضا که نتیجه آن بیشینه‌سازی مطلوبیت جامعه است، برابر می‌شوند. به تبع این اصل، هرچه رقابت محدودتر و انحصارها گسترده‌تر باشد، رفاه اقتصادی مصرف‌کننده کاهش خواهد یافت. نکته مهمی که تحلیل‌گران تاریخ اقتصادی به آن اشاره کرده‌اند آن است که نئوکلاسیک‌ها به واسطه رویکرد علمی و اثباتی خود چندان توجهی به موضوعات مطرح در اقتصاد کلان و اقتصاد سیاسی نداشتند و تمرکز آنها بیشتر بر تحلیل علمی رفتارهای اقتصادی افراد و بنگاه‌ها و سازوکارهای روانی شکل‌گیری ترجیحات بازیگران بود. چنین رویکردی به معنای توجه کمتر به نقش متغیرهای کلانی چون نقش دولت در اقتصاد و نوع مداخله دولتی داشت (نمازی و دادگر، ۱۳۹۰: ۶۷-۶۸).

فرض خوش‌بینانه تعادل در بازار و تحقق شرایط بهینه پاره‌تویی در شرایط مبادله آزاد طبعاً نتیجه‌ای جز این نخواهد داشت که نقش دولت، محدود به حوزه‌هایی محدود و جزیی شود. در شرایطی که بازار متضمن تحقق شرایط بهینه است، حضور دولت اساساً ضرورتی نخواهد داشت.

بحث نئوکلاسیک‌ها درباره تخصیص بهینه منابع در شرایط بازار رقابتی، متضمن نقد رویکرد حمایت‌گرایی بود. حمایت‌گرایی به عنوان سنتی مرکانتیلیستی از منظری خیرخواهانه و با توجیه ضرورت حمایت از تولیدات داخلی در مقابل رقابت خارجی به توجیه مداخله دولتی می‌پرداخت. «فردریک باستیا»، اقتصاددان نئوکلاسیک فرانسوی به تأسی از اسمیت در مقاله‌ای با عنوان «درخواست شمع‌سازان نیکخواه به نمایندگان

میهن دوست»، با تشریح منطق حامیان حمایت دولتی از بنگاه‌ها به نقد آن پرداخت. در این نامه فرضی، این صنف از نمایندگان مجلس فرانسه می‌خواهد با هدف حمایت از تولید داخلی و ایجاد بسترهای رونق اقتصادی در حوزه صنعت شمع‌سازی، قانونی علیه استفاده مردم از خورشید به عنوان منبع نور طبیعی وضع کند؛ زیرا خورشید به عنوان رقیب قدرتمند و منبعی بی‌پایان از نور، مانع از آن شده که صنف شمع‌سازان، فروش بیشتری از تولیدات خود داشته باشند (ر.ک: باستیا، قابل دسترس در: <http://bourgeois.ir>).

باستیا در این مقاله با نقد منطق حامیان رویکرد مداخله حمایت‌گرایانه دولتی که معتقد به وظیفه دولت برای حمایت از رقابت کالاهای باکیفیت و ارزان خارجی هستند، عنوان می‌کند که در پس هر توجیهی از مداخله حمایت‌گرایانه، همان منطق صنف شمع‌سازان نهفته است: گروهی که با استناد به منافع حاصل از افزایش مصرف کالاهای بی‌کیفیت و گران داخلی علیه منطق رقابت اقتصادی سخن می‌گویند و دولت را به اخلاص در فرایند رقابت آزادانه در بازار فرامی‌خواند.

نتیجه عملی چنین رویکردی به حمایت‌گرایی، دفاع همه‌جانبه کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها از تجارت آزاد در محیط بین‌المللی بود که لیبرال‌های فرانسوی و انگلیسی طرفدار تجارت آزاد از آن حمایت می‌کردند. کلاسیک‌ها، چارچوب نظری لازم برای مکتب منچستر یا مخالفان قانون غلات در مجلس بریتانیا به رهبری «ریچارد کوبدن» را فراهم کردند که طبق نظر آنها، قوانین حمایتی از تولیدکنندگان غله باید به نفع واردات غلات باکیفیت‌تر و ارزان‌تر از خارج تغییر کند (Bresiger, 1997: 45-79). چنان‌که «هامرلوند» در تحلیل خود از رویکردهای کوبدن عنوان می‌کند، جهت‌گیری اساسی وی درباره مداخله دولتی، باور به دولت حداقلی و کاستن از مداخله مخرب (ولو حمایتی) دولت بوده است (Hammarlund, 2005: 6, 54-58). در سوی دیگر «باستیا» و لیبرال‌های فرانسوی حتی رویکردی رادیکال‌تر در انتقاد به حمایت‌گرایان و سوسیالیست‌ها در پیش گرفتند؛ هر چند برخلاف همراهان انگلیسی خود از موفقیت‌های سیاسی کمتری برخوردار شدند. احیای اصلاح‌گرایانه اقتصاد کلاسیک توسط «آلفرد مارشال» از یکسو به معنای تکرار مبانی و مفروضات نظری رویکرد کلاسیک و از سوی دیگر، گسترده‌تر شدن رویکرد علمی و تحلیل ریاضی در اقتصاد بود.

۱۳۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴
فرآورده نهایی این رویکرد حاوی تأکیدی مجدد به اهمیت و ارزش آزادی و رقابت اقتصادی در بازارها بود (نمازی و دادگر، ۱۳۹۰: ۶۷ و الوی، ۱۳۸۴: ۱۶۶-۱۶۸).

هر چند تمام لیبرال‌ها از ایده دولت حداقل و محدود دفاع می‌کنند، واقعیت آن است که طبعاً میان اقتصاددانان لیبرال (اعم از کلاسیک و نئوکلاسیک) درباره سطح و نوع مداخله دولت، اختلاف نظرهایی وجود دارد (کلارک: ۱۳۸۹: ۱۸۸): در یکسو گروهی حضور دارند که به سطوح قابل ملاحظه‌ای از مداخله دولت در بازار، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، تأمین بستر قانونی و حقوقی فعالیت‌های اقتصادی، تنظیم فعالیت‌های بانکی معتقدند و در انتهای این طیف نیز نوعی رویکرد شدیداً بازارگرا وجود دارد که از لیبرتاریانیسم و دولت بسیار حداقلی حمایت می‌کند. این گروه معتقدند که درباره آن دسته از کالاهای عمومی (مانند دفاع یا آموزش و...) که ادعا می‌شود بخش خصوصی توانایی تولید آن را ندارد، تجربه نشان می‌دهد که اگر مسئولیت تأمین آنها به بازار داده شود، امکان تولید این کالاها با قیمت پایین‌تر و کیفیت بهتر فراهم خواهد شد. در این طیف‌بندی، رویکرد اسمیت ضمن دفاع از آزادی حداکثری اقتصادی به عنوان ضامن کارایی وارد کردن در حوزه‌هایی است که تبعات منفی و کنترل‌ناپذیر فرایندهای بازاری است و یا آنکه بازار از تأمین آنها ناتوان است. اسمیت، کتاب خود را با تحلیل روند روزافزون تقسیم کار اقتصادی آغاز کرده بود؛ این روند علی‌رغم آثار مثبت فراوان در بردارنده نتایجی چون فلاکت گروه‌های فاقد مهارت در اثر روند روزافزون تقسیم کار بود^(۶). تأمین امنیت و دفاع ملی، نظام حقوقی و حفظ حقوق مالکیت با هدف تسهیل فعالیت‌های تجاری، بسترسازی برای هماهنگی منافع فردی، ایجاد زیرساخت‌ها به‌ویژه در حوزه آموزش، ایجاد زیرساخت‌ها، بسط و ترویج دین، ضرب سکه، خدمات کنسولی، نظارت بر اجاره‌ها و حتی اعمال برخی محدودیت‌ها بر نرخ بهره، اعمال برخی از تعرفه‌های محدود از جمله حوزه‌هایی بود که اسمیت به ضرورت مداخله دولتی در آنها اشاره می‌کرد (ساندلین و دیگران، ۱۳۹۳: ۴۸-۵۳). از این رو اسمیت در مقایسه با بسیاری از لیبرال‌های بعدی، رویکردی به شدت متعادل درباره مداخله دولتی داشت.

کلاسیک‌های دیگر حتی دامنه مداخله دولت را گسترده‌تر می‌کردند. «جان استوارت میل»، از مداخله دولت برای کنترل قیمت کالاهایی چون آب و نان دفاع می‌کرد. در حالی

که «مالتوس» و «ریکاردو»، مخالف کمک دولتی به فقرا بودند (چون باعث رشد جمعیت می‌شد)، همه کلاسیک‌ها از ضرورت سرمایه‌گذاری دولت در بخش آموزش حمایت می‌کردند. هر چند کلاسیک‌ها از گرایش‌های بازار به خروج از تعادل آگاهی داشتند، معتقد بودند که بازار گرایش به تعادل دارد و بعد از مدتی کوتاه به حالت عادی باز خواهد گشت. در میان نئوکلاسیک‌ها نیز بر بستر نوعی رویکرد منفی به مداخله دولتی، تنوعی از نظرات دربارهٔ حدود مداخله دولتی وجود داشت. آلفرد مارشال به تأسی از جان استوارت میل، از نوعی اقتصاد بازار آزاد تعدیل‌شده حمایت می‌کرد که دولت در سطوحی محدود با هدف حفظ نظم و بهبود وضعیت اجتماعی در اقتصاد مداخله می‌کند.

شکست بازار و مداخلهٔ دولت به عنوان راه‌حل: سه واکنش دولت‌گرایانه

از زمان آدام اسمیت، همپای طرح رویکردهای بازارگرا، گروهی از اقتصاددانان با نقد مبانی فلسفی و اقتصادی رویکرد بازارگرا و تمرکز بر ناکامی‌ها و آثار نامطلوب آن، بر ضرورت مداخلهٔ دولت در حوزهٔ اقتصاد تأکید کرده‌اند. رویکردهای دولت‌گرا هر چند در توجه بر نقد و نفی ادعاهای بازارگرایان دربارهٔ مطلوبیت‌های نظام بازار با یکدیگر مشترکند، با نگاهی مختصر نیز می‌توان دریافت که دولت‌گرایی نیز در متن خود دارای تنوعی است که برحسب باور هر گروهی به حدود مداخلهٔ دولتی قابل شناسایی است. در منتهی‌الیه رویکرد دولت‌گرا، جهت‌گیری‌های مارکسیستی و لنینیستی قرار دارد که بر مبنای نفی مالکیت خصوصی، به مداخلهٔ حداکثری دولت تأکید می‌کنند و در سوی دیگر رویکردهای کینزی وجود دارد که با تمرکز بر مقولهٔ «شکست بازار»، دولت و مداخله آن را به عنوان راهی به سوی گذار از این شکست‌ها و تحقق بالاترین کارایی حاصل از یک نظام ترکیبی پیشنهاد می‌کنند. هر چند اندیشهٔ دولت‌گرایی در قرن نوزدهم شایع بود، در این میان بی‌اعتباری نسبی لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی در دهه‌های ابتدایی قرن بیستم، خود زمینه‌ای برای طرح الگوهای سیاسی بدیل و سیطرهٔ آن برای فضای فکری و سیاسی شد^(۷). واکنش به این بی‌اعتباری در قالب سه رویکرد سوسیالیستی - کمونیستی، فاشیستی و کینزی بروز و ظهور یافت.

اولین منتقدان اقتصاد کلاسیک و رویکرد بازارگرا، نظریه پردازان مکتب تاریخی آلمان بودند که با خوانشی تاریخی از روند توسعه انگلستان معتقد بودند که برخلاف توصیه‌های مکتب کلاسیک، توسعه در کشورهایی که در فرایند نوسازی و توسعه صنعتی دیر وارد شدند، باید لزوماً با بسترسازی و حمایت یک دولت توسعه‌گرا صورت گیرد. مکتب تاریخی، دو نسل را در برمی‌گیرد. نسل قدیم - که در رأس آن «آدام مولر» و «فردریک لیست» قرار داشتند - منتقدان رادیکال اقتصاد کلاسیک آدام اسمیت و حامیان انگلیسی و فرانسوی آن بودند. نسل دوم - که در رأس آن «ویلهلم روشه»، «گوستاو فون اشمولر» و نهایتاً تاریخی‌گرایان جدید یعنی «جوزف شومپیتر» و «ماکس وبر» قرار داشتند - در مقابل نئوکلاسیک‌های انگلیسی و فرانسوی چون منگر و والراس و مارشال صف‌آرایی کردند. روح کلی حاکم بر مکتب، نوعی جهت‌گیری رمانتیک، استقرایی، تاریخ‌گرایانه و البته اخلاقی بود که مبانی رویکرد قیاسی، غیر تاریخی، فردگرا، سودمندگرا و مادی‌گرایانه مکتب کلاسیک و نئوکلاسیک انگلیسی را نقد می‌کرد و کارایی مورد ادعای بازار در تحقق بالاترین کارایی اقتصادی و بهزیستی اجتماعی را رد می‌کرد. تاریخ‌گرایان بر نقش مثبت و فعال دولت در حمایت، هدایت و نظارت بازار تأکید می‌کردند و معتقد بودند که دولت وظیفه دارد تا برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی مؤثری را برای تحقق توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی به اجرا بگذارد (Shionoya, 2005: 2-10).

(^۸) (Shionoya, 2001).

در میان این نظریه‌پردازان، تعدادی در عرصه جهت‌دادن به سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی در آلمان، آمریکا و ژاپن، نقش‌های مهمی ایفا کردند. بالاترین مقام در این میان بی‌تردید به «فردریک لیست» اختصاص دارد؛ اقتصاددان روزنامه‌نگاری که تحلیل‌های اقتصادی او به صورتی اساسی معطوف به اقناع سیاستمداران آلمانی و آمریکایی در نیمه اول قرن نوزدهم برای کنار گذاشتن توصیه‌های برآمده از مکتب کلاسیک و اتخاذ سیاست اقتصادی‌ای که متضمن فعالیت دولت در راستای ایجاد امنیت و رفع موانع داخلی تولید و تجارت، ایجاد زیرساخت‌ها و گسترش آموزش، ایجاد تعرفه‌های حمایتی از صنایع نوپای داخلی در مقابل رقابت کالای باکیفیت‌تر انگلیسی و حمایت از کارگران و اقشار ضعیف بود (ر.ک: لیست، ۱۳۷۲، ۱۳۸۷، ۱۳۸۰). جهت‌گیری

فردریک لیست تأکید بر اهمیت و محوریت شکل دادن به یک «توسعه دولت محور» برای کشورهای دچار تأخیر در روند توسعه بود که در رأس آن دولتی توسعه‌گرا قرار دارد. به این جهت است که گفته شده که او الهام‌بخش سیاستمداران مهمی چون جکسون و مدیسن در آمریکا (لیست، ۱۳۷۲: ۳۳-۳۴)، بیسمارک در آلمان، سیاستمداران ژاپنی در عصر میجی (Yanagisaw, 2001: 174) و نهایتاً سیاستمداران تزاری در مهر و موم‌های قبل از انقلاب (مک دانیل، ۱۳۸۹: ۱۰۵-۱۰۶) بوده است. نسل بعدی مکتب تاریخی در تقابل با رویکرد کلاسیک و نئوکلاسیک و رویکرد مارکسیستی، بر ضرورت اتخاذ حمایت اجتماعی برای بهبود شرایط کاری و زندگی اقشار کارگری و آسیب‌پذیر، نقش مهمی داشتند که البته مورد توجه دولت آلمان قیصری نیز قرار گرفت و فضای خوبی برای فعالیت‌های پارلمانی حزب سوسیال‌دموکرات فراهم آمد.

مکتب تاریخی آلمان در وجهی از خود، معتقد به رویکردی ملی‌گرایانه بود که ناشی از تعلق خاطر رمانتیک بنیادگذاران آن به مقوله فرهنگ و عناصر هویتی بومی به عنوان زیربنایی برای ساخت یک اقتصاد ملی داشت. در عین حال این رویکرد از مداخله یک دولت قدرتمند برای هدایت اقتصاد ملی و حمایت از نیروهای آسیب‌پذیر حمایت می‌کرد؛ دولت قدرتمندی که اغلب در پس‌زمینه خود، تعلق خاطری روشن به چهره‌های کاریزماتیک چون بیسمارک داشت^(۹). همین زمینه‌ها باعث شد تا مکتب تاریخی همان‌طور که جهت‌دهنده به رویکرد اقتصادی دولت آلمان در مقطع پس از استقلال بود، الهام‌بخش رویکرد اقتصادی دولت‌های فاشیستی به عنوان نوعی واکنش راست‌گرایانه قرن بیستمی به بحران سرمایه‌داری لیبرال نیز شد^(۱۰). جهت‌گیری نظریه فاشیستی به حدود مداخله دولتی از یکسو بر بستر انتقادی رادیکال از عقل‌گرایی مدرنیستی، فردگرایی لیبرال و اندیشه بازار آزاد (Sternhell, 2010: 217, 332, 421) و از سوی دیگر تحت تأثیر اندیشه‌های سوسیالیستی درباره لزوم مداخله دولت نیرومند برای سامان‌دهی به بازار داخلی و هدایت آن در راستای روح ملی و نیز حمایت از طبقات فرودست بود. کارل اشمیت و دیگر نظریه‌پردازان فاشیست، انتقادی تند از بدبینی لیبرالی به دولت به عنوان شری ضروری می‌کردند و معتقد بودند که سیاست تنها آنجایی حضور خواهد داشت که دولت به عنوان نماینده اراده جمعی، وظیفه مداخله در

همه حوزه‌ها را با هدف جهت دادن آنها در راستایی خاص برعهده بگیرد. در عرصه سیاست عملی نیز توتالیتاریسم دولت‌های فاشیستی متضمن مداخله حداکثری دولت در تمام عرصه‌های اجتماعی از جمله اقتصاد بود.

«ساخت»، معمار اقتصادی آلمان هیتلری، مداخله دولتی برای پایین نگاه داشتن نرخ تورم، تثبیت اقتصادی، رونق دادن رشد و تحقق اشتغال کامل را در دستور کار دولت قرار داد. مالیات‌ها با هدف رونق تولید کاهش یافت و از سوی دیگر، اتحادیه‌های کارگیری منحل شد و کارگران و کارفرمایان در یک اتحادیه مشترک گرد هم آمدند تا آموزه وحدت طبقاتی تحقق یابد. برنامه‌های چهارساله دولت نازی با هدف سامان‌دهی اقتصاد حول محور تحقق خودکفایی و بسترسازی برای رشد قدرت نظامی طراحی شد. دولت، هزینه‌های خود را با هدف افزایش رونق داخلی افزایش داد، سرمایه‌گذاری عظیمی در زیرساخت‌ها صورت گرفت و واردات با هدف حمایت از تولید داخلی کنترل شد و تجارت و قیمت‌ها در بازار تحت هدایت و حمایت دولت قرار گرفت. حتی کشاورزی نیز از طریق ایده‌های شبیه بحث اشتراکی کردن، تحت نظارت قرار گرفت. تحلیلگران بعدی، رویکرد اقتصادی فاشیستی را علاوه بر تأثیرپذیری از رویکرد مکتب تاریخی، تحت تأثیر اقتصاد برنامه‌ریزی مرکزی شوروی و نیز رویکردهای اقتصادی کینزی به عنوان دو واکنش دیگر به بحران سرمایه‌داری لیبرال دانستند^(۱). به هر صورت آنچه در آن مقطع و بعدها به عنوان احیای اقتصادی آلمان نامیده شد، نتیجه رویکرد به شدت مداخله‌گرایانه بود که با توجه به درگیر شدن نازی‌ها در یک جنگ مرگ‌بار چندان نمی‌توان درباره پایداری آن در درازمدت قضاوت کرد^(۲).

گروه دوم منتقدان بازارگرایی، سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌هایی بودند که با نقد مبانی فلسفی و اقتصادی رویکرد لیبرال و نتایج عملی این سرمایه‌داری بازار در قالب استثمار پرولتاریا و از خودبیگانگی آنها و امپریالیسم، معتقد بودند که بازار در تخصیص بهینه کالاها و تأمین بهترین نتایج ممکن دچار شکست شده است و سرمایه‌داری در متن خود مستعد پروردن تضادهایی است که نه تنها کارایی آنها را در درازمدت ناممکن می‌کند، بلکه بذر نابودی خود را به دست خود فراهم می‌کند (وود، ۱۳۸۷: ۱۲۵-۱۴۹، بوراوی، ۱۳۹۳: ۴۶-۴۹ و مندل، ۱۳۵۹: ۱۳۷-۱۹۶).

الگوی مورد نظر این گروه درباره رابطه دولت و بازار، مبتنی بر از میان برداشتن مالکیت خصوصی، ملی کردن اموال و شکل دادن به یک برنامه‌ریزی مرکزی بسیار قدرتمند برای تحول در کشاورزی، توسعه صنعتی و رشد تولید بود. در دوره‌هایی که لنین و تروتسکی و نهایتاً استالین و بعدها اقتصاددانان حامی شوروی آن را «اقتصاد در دوران گذار» می‌نامیدند، دولت موقتاً با محدود کردن تقاضای عمومی، استخراج و انباشت سرمایه، سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین و زیرساخت‌ها، یک «وظیفه پرورشی» در قبال اقتصاد برعهده می‌گیرد و به جای منافع بنگاه‌ها، منافع کلی جامعه را مدنظر قرار می‌دهد. در این دوره، طبقات زمین‌دار و صاحبان سرمایه نابود می‌شوند و اقتصاد حول سازمان‌های تولید اشتراکی سازمان‌دهی می‌شود (کلارک: ۱۳۸۹: ۱۹۸-۱۹۹). چنان‌که مندل می‌گوید: «تمام برتری اقتصاد با نقشه بر اقتصاد سرمایه‌داری از این واقعیت ناشی می‌شود که با نقشه به جای مفهوم حداکثر باروری یکایک بنگاه‌ها، مفهوم حداکثر تأثیرگذاری سرمایه‌گذاری برای جامعه را می‌نشانند، با اینکه در مورد دوم، رشدی سریع‌تر امکان‌پذیر است»^(۱۳). نیازی به گفتن نیست که چنین رویکردی، خط‌مشی اساسی اقتصادی در بخش بزرگی از دنیا را در قرن بیستم در اختیار داشت. آنچه در دوره‌های بعدی به عنوان «راه رشد غیر سرمایه‌داری» مطرح شد و از سوی شوروی و دیگر چپ‌گرایان جهان‌سومی آن ترویج می‌شد، چیزی جز تأکید بر ضرورت پیوند گسستن از اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و سازمان‌دهی وسیع اقتصاد ملی توسط دولت برای دگرگونی و رشد سریع نبود.

بحران اقتصادی دهه سی دنیای غرب از یکسو و به دور ماندن اتحاد شوروی از بحران، باعث شکل‌گیری مباحثی درباره الگوی مداخله دولتی شد که امروز با عنوان «نظریه شکست بازار» مطرح می‌شود. رویکردهای شکست بازار برخلاف رویکردهای یادشده که در پی انکار مبانی و نتایج رویکرد لیبرال بازرگرا بود، اساساً از متن تأمل در متن اقتصاد سرمایه‌داری و کاستی‌های آن برآمد و راهبردهایی برای عبور از چالش‌هایی چون بحران ۱۹۲۸ ارائه داد؛ چارچوبی از سیاست‌ها که بعدها به عنوان «اقتصاد رفاه» شناخته شد. «این دسته از نوشته‌ها بیش از هر چیز به شکست سازوکار بازار در به توازن

رساندن هزینه‌ها و منافع جمعی و فردی و به اصلاحات ممکن برای این شکست‌ها با توسل به مداخله دولت می‌پردازند» (چانگ، ۱۳۹۲: ۲۹-۳۰).

آغاز این جریان با بحث‌های مکتب استکهلم نیمه اول دهه سی و مهم‌تر از آن کتاب «جان مینارد کینز» با عنوان «نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول» بود. رویکرد کینزی از یکسو تحت تأثیر بحران‌های سیاسی یعنی پیدایش نظام کمونیستی و فاشیستی و از سوی دیگر، مشکلات حاکم بر نظام‌های سرمایه‌داری بود. آنچه به عنوان «انقلاب کینزی» نام‌بردار شده است، در وهله نخست در سطح روش‌شناسی اقتصاد و نقد و نفی مبانی اقتصاد کلاسیک صورت گرفت و به تحلیلی متفاوت از عملکرد بازار و چگونگی غلبه بر مسائل آن انجامید. او از یکسو رویکرد قیاسی کلاسیک‌ها را نقد کرد و رویکردی تجربه‌گرا را در تحلیل اقتصادی برگزید و از سوی دیگر منتقد اندیشه فردگرایانه، تصور انسان به عنوان کنش‌گری عقلانی و باور به هماهنگی نفع فردی و جمعی مورد ادعای کلاسیک‌ها بود. او همچنین فرض وجود اطلاعات کامل کنشگران اقتصادی را که نتیجه آن، هماهنگی فعالیت‌های کنشگران در بازار بود، رد می‌کرد. او معتقد بود که رفتار کنشگران اقتصادی واقعی در بازار در وضعیتی سرشار از جهل و ناآگاهی صورت می‌گیرد. از این‌رو فرض هماهنگی میان کنشگران فرضی غیر عقلایی است. در نهایت اینکه او بیش از هر چیزی منتقد دیدگاه نئوکلاسیکی درباره وجود خودتنظیمی و وضعیت تعادل در بازار بود و برخلاف آن، بر وضعیت بی‌ثباتی موجود در بازار، شکست بازار در تخصیص بهینه منابع و ناتوانی آن در تولید کالاهای عمومی تأکید می‌کرد (کینز، ۱۳۴۹: ۲۲-۴۳). هر چند برخلاف مارکس، معتقد نبود که بازار به واسطه تناقضات خود به سوی فروپاشی می‌رود. او نقص‌ها و بحران‌هایی قابل حل را در سرمایه‌داری بازار می‌دید و خود را در مقام اصلاح‌گر سرمایه‌داری تعریف می‌کرد (کاپوراسو و پی لوین، ۱۳۸۷: ۱۵۵-۱۵۸).

کینز، مشکلات را به صورت کلی شامل دو مورد می‌دید: بیکاری عوامل تولید و توزیع نابرابر ثروت و درآمد. او با تأکید بر این نکته که سطوح تولید و اشتغال با «اصل تقاضای مؤثر» تعیین می‌شود، نه چنان‌که «نظریه کلاسیک بیکاری» می‌گویند توسط عرضه، زمینه را برای این ایده مطرح می‌کرد که نیروهای بازاری ممکن است به کاهش تقاضای مؤثر منجر شوند و از این‌رو مداخله دولتی برای حفظ تقاضای مؤثر از طریق

حفظ سطح دستمزدهای کارگران (به عنوان بخشی از تقاضای مؤثر) و افزایش هزینه‌های عمومی ضرورت دارد. در عین حال معضل کاهش تقاضای مؤثر تابعی از این گرایش روان‌شناختی انسانی است که میل به پس‌انداز از میل به سرمایه‌گذاری و مصرف قوی‌تر است. او می‌گوید هر چند مرکانتیلیست‌ها به این چالش آگاهی داشتند، کلاسیک‌ها به آن کاملاً بی‌توجه بودند؛ بی‌توجهی‌ای که در نهایت باعث می‌شد نقشی برای دولت در حوزه حفظ تقاضای مؤثر از طریق کاهش نرخ بهره، تشویق مصرف، ترویج سرمایه‌گذاری مولد قائل نباشند (کینز، ۱۳۴۹: ۳۶-۵۴، غنی‌نژاد، ۱۳۸۰: ۸۶-۸۸).

وی معتقد بود برخلاف تصور کلاسیک‌ها، نرخ بهره نشان‌دهنده سطح تعادل مطلوب میان عرضه و تقاضای سرمایه یعنی پس‌انداز و سرمایه‌گذاری نیست، بلکه متغیر مستقلی است که اگر به حال خود رها شود، بالاتر می‌رود؛ فرایندی که در صورت وقوع باعث افزایش میل به پس‌انداز، کاهش میل به مصرف و افت تمایل به سرمایه‌گذاری خواهد شد. از این‌رو واقعیات تجربی حکم می‌کند که دولت‌ها با قانون‌گذاری و عرف و حتی با تنبیهات اخلاقی آن را معتدل سازند. در عین حال دولت با حذف کمیابی سرمایه، مانع از سودجویی سرمایه‌داران غیر فعال و تشویق سرمایه‌گذاری مولد به عنوان پایه اشتغال کامل خواهد شد. در کنار موضوع نرخ بهره و سرمایه‌گذاری، جهت‌گیری دیگر کینز درباره نرخ دستمزدها و اهمیت دخالت در این حوزه بود. او برخلاف کلاسیک‌ها که بیکاری را محصول وجود دستمزدهای انعطاف‌ناپذیر می‌دانستند، عنوان می‌کرد که انعطاف‌پذیر کردن دستمزدها در نهایت نه تنها مشکل بیکاری را حل نخواهد کرد، بلکه به واسطه کاهش تقاضای کل باعث افزایش رکود و بیکاری خواهد شد. بنابراین دولت باید با اتخاذ سیاست توزیعی و حفظ سطح دستمزدها مانع از کاهش مصرف در زمان رکود شود. ضمن آنکه در چنین دوره‌هایی، افزایش هزینه‌های عمومی دولت برای افزایش تقاضای کل ضروری است. رویکرد کینزی به نقش دولت در رفع نارسایی‌های بازار از یکسو منتهی به تأکید بر نقش یک بانک مرکزی قدرتمند برای اتخاذ سیاست‌های مالی مؤثر و از سوی دیگر نیازمند یک دسته از نهادهای اجتماعی برای نظارت بر عملکرد بازارها و اعمال سیاست‌های توزیعی و حمایتی وسیع بود (کینز، ۱۳۴۹: ۴۳۶-۴۴۳).

او با تأکید بر شکست نظریه کلاسیک در حل معضلات سرمایه‌داری نیمه اول قرن بیستم درباره رابطه دولت و بازار عنوان کرد: «نتیجه پر کردن شکاف نظریه کلاسیک این نیست که نظام منچستر را کنار بگذاریم؛ بلکه در نشان دادن ماهیت محیطی است که عمل آزاد نیروهای اقتصادی مستلزم آن است. اگر قرار است امکانات کامل تولید از قوه به فعل درآید، کنترل‌های مرکزی ضروری برای تأمین اشتغال کامل، البته متضمن گسترش وسیع وظایف سنتی حکومت است. علاوه بر آن نظریه کلاسیک جدید خود نظر دقت را به سوی شرایط گوناگونی جلب کرده که ممکن است عمل آزاد نیروهای اقتصادی نیازمند به مهار یا راهنمایی شود، اما باز هم میدان وسیعی برای اعمال ابتکار و مسئولیت خصوصی باقی خواهد ماند. در این میدان مزایای سنتی مکتب فردگرا باز هم اعتبار دارد... اصالت فرد اگر بتواند از نقایص و غلط‌کاری‌های خود پاک و مبری شود، بهترین حافظ آزادی‌های شخصی است... این نظام بهترین محافظ تنوع زندگی است که دقیقاً از این میدان گسترده انتخاب شخصی سر برمی‌زند و فقدان آن بزرگ‌ترین زیان‌های دولت متجانس و یکه‌تاز است... بنابراین در حالی که بسط و افزایش وظایف حکومت که وظیفه سازش دادن میل به مصرف و انگیزه سرمایه‌گذاری با یکدیگر متضمن آن است، در نظر یک نویسنده سیاسی قرن نوزدهم یا یک متخصص امور مالی آمریکایی معاصر، دست‌اندازی و تجاوز هولناک به اصالت فرد است. ما برعکس، از آن هم به منزله تنها وسیله عملی اجتناب از تخریب کامل شکل‌های اقتصاد موجود و هم به مثابه شرط اعمال موفقیت‌آمیز ابتکار فردی دفاع می‌کنیم... به نظر می‌رسد نظام‌های امروزی دولت استبدادی، مسئله بیکاری را به زیان و به قیمت کارایی و آزادی حل می‌کند. یقین است که دنیا بیکاری را [که]... به عقیده ما به طرزی اجتناب‌ناپذیر همراه با رژیم اصالت فرد سرمایه‌داری کنونی است، بیش از این تحمل نمی‌کند. اما ممکن است با تحلیل درست مسئله امکان‌پذیر باشد که بیماری را ضمن حفظ کارایی و آزادی درمان کرد» (همان: ۴۴۳-۴۴۵) (۱۴).

آشکار است که کینز در میانه تأکید بازارگرایان بر کارایی سرمایه‌داری بازار آزاد و دولت‌گرایان مارکسیست و فاشیست‌هایی ایستاده که بر ماهیت بحرانی و ناکارایی بازار آزاد تأکید می‌کردند.

کینز و پیروان بعدی او بحث خود درباره لزوم مداخله دولتی را بر اساس انگشت نهادن به چند مشکل اساسی موجود دیگر در مکانیسم بازار بسط می‌دادند. چالش تولید و عرضه کالاهای عمومی، چالش بازارهای غیر رقابتی، چالش پیامدهای منفی فعالیت‌های سودجویانه افراد و بنگاه‌ها بر سایرین، از جمله معضلاتی بودند که در مکانیزم بازارگرا، راهی برای حل آنها ارائه نشده بود^(۱۵). نقطه کلیدی بحث این گروه بر اساس تمایزی میان کالاهای خصوصی و عمومی مطرح می‌شود. در حالی که کالاهای خصوصی به واسطه اینکه مصرف‌کننده در ازای مصرف آنها هزینه پرداخت خواهد کرد، تولیدکنندگان بسیاری دارد، مشخصه کالاهای عمومی (مانند امنیت، زیرساخت‌های مختلف و...) آن است که افراد برای مصرف آنها هزینه‌ای پرداخت نخواهند کرد. در چنین وضعیتی، طبیعی است که کنشگران بازاری، تمایلی به عرضه چنین کالایی نداشته باشند. در اینجا عقلانیت فردی، به ناعقلانیت جمعی بدل خواهد شد که اثر نهایی آن، کمبود کالایی است که همه به آن احتیاج دارند. بر این اساس مکانیسم بازار، توانایی تولید و عرضه کالاهای عمومی را ندارد. از اینجاست که ضرورت دارد دولت از طریق مالیات‌گیری، اقدام به تولید و عرضه کالاهای عمومی کند.

علاوه بر این بحث، گرایش افراد و بنگاه‌ها به حداکثرسازی سود خود امکان دارد که به رفتارهای فرصت‌طلبانه‌ای منجر شود که محصول آنها، شکل‌گیری بازارهای غیر رقابتی از طریق شکل‌گیری انحصارهایی است که باعث کنترل میزان عرضه و تأمین سود عرضه‌کنندگان به ضرر تقاضاکنندگان است؛ ضمن آنکه این مسئله، خود زیان کل جامعه را در پی دارد. در اینجا مداخله دولتی به عنوان عاملی بیرونی برای شکستن انحصار، تضمین تولید بهینه (حتی از طریق مالکیت دولتی) ضرورت دارد. علاوه بر این طبیعی است که جست‌وجوی نفع فردی از سوی افراد و بنگاه‌ها، نتایج و تبعات منفی در پی دارد که بر سر افراد و گروه‌های اجتماعی دیگر سرریز می‌شود و نیازمند کنترل و حتی جبران هستند. تحقق چنین کنترل و جبرانی از طریق مکانیسم‌های بازاری تنها به صورت محدود ممکن است. کینز که خود از منظری اخلاقی به نقد روحیه سوداگری موجود در سرمایه‌داری و نظام بازاری می‌پرداخت، دولت را موظف می‌دانست که از طریق مکانیسم‌های اقتصادی و اصلاحات اجتماعی، این روحیه سوداگرانه را تضعیف کند. علاوه بر این در اینجا مداخله دولتی برای کنترل و جبران فعالیت‌های با آثار منفی

بیرونی و تشویق فعالیت‌های با آثار بیرونی مثبت (مانند سلامت، آموزش، تولید علم و...)، ضرورتی حتمی خواهد بود (چانگ، ۱۳۹۲: ۳۰-۳۶). چنان‌که روشن است رویکردهای شکست بازار با تمرکز بر ناکامی‌های بازار، از نوعی نقش اخلاقی دولت سخن می‌گوید که مداخله دولتی را نه از منظر سلبی، بلکه با اهدافی ایجابی و حفاظت از منافع اجتماعی مورد نظر قرار می‌دهد؛ مداخله با هدف تحقق وضعیت بهینه در حوزه‌های مختلف مؤثر بر رفاه و کیفیت زندگی صورت می‌گیرد.

کینزیانیسم اغلب به عنوان نوعی ازدواج پراگماتیک میان لیبرالیسم اقتصادی و سوسیال‌دموکراسی (که هراس از تجربه فاشیسم اروپایی و کمونیسم شوروی برانگیزاننده آن بود) شناخته شده است. این رویکرد منجر به شکل‌گیری تجربه‌ای شد که با عنوان دولت‌های رفاهی شناخته شده است. دولت‌های رفاهی حاصل روندی از تکامل دولت سرمایه‌داری است که پس از بحران اقتصادی بزرگ دهه سی، به عنوان نشانه‌های ناکارآمدی نظام بازار آزاد پدیدار شد و پس از جنگ جهانی دوم به الگوی عام اکثریت کشورهای غربی بدل شد. دوره سیطره دولت‌های رفاهی همزمان با دهه‌های پنجاه، شصت و نیمه اول دهه هفتاد است که از آن با عنوان «عصر طلایی سرمایه‌داری» یاد شده است. مهر و موم‌هایی که کشورهای غربی با رونق گسترده اقتصادی، رفاه بی‌سابقه، رشد سطح زندگی و مصرف، بهبود شاخص‌های سلامت و تحصیلات، کاهش نرخ بیکاری و تحقق کارایی اقتصادی روبه‌رو شدند. چنین تجربه‌ای باعث شد تا افزایش قدرت دولتی و مداخله آن امری بدیهی باشد و چنان‌که هابسبام می‌گوید، کسی دیگر به سخنان بازارگرایان و طرفداران بازار آزاد توجهی نکند (هابسبام، ۱۳۸۰: ۳۳۵-۳۳۸ و ۳۵۱-۳۵۲)^(۱۶).

اما ستاره اقبال کینزیانیسم در دهه هفتاد و هشتاد رو به افول نهاد و در عرصه نظری، گروهی از اقتصاددانان حمله‌ای را علیه رویکردهای دولت‌گرایانه به راه انداختند که به عنوان یک «ضد انقلاب» محافظه‌کارانه و در عین حال نئولیبرالی علیه مداخله دولتی تلقی می‌شود. نظریه پردازان مکتب اتریشی و متحد نزدیک آن مکتب پولی و نهایتاً نظریه انتخاب عمومی یا مکتب اقتصاد سیاسی شیکاگو، عاملان این انقلاب علیه مداخله دولتی بودند.

مداخله دولت به عنوان راهی به سوی بردگی: مکتب اتریشی

در موقعیتی که در دهه هفتاد میلادی، برنامه‌ریزی دولت‌محور در اقتصادهای شورایی در حال به گل نشستن بود (ر.ک: وسلنسکی، ۱۳۶۴)، دولت‌های رفاهی در جبهه غرب نیز پس از دو دهه عملکرد موفقیت‌آمیز، ابتدا با افزایش نرخ تورم و پس از مدتی با رکود تورمی روبه‌رو شدند. در حالی که کینز انتظار داشت تا مداخله دولتی از طریق تزریق پول و هدف پایین نگاه‌داشتن نرخ بهره، موجب تثبیت رشد اقتصادی، رونق تولید و اشتغال کامل شود، از ابتدای دهه هفتاد سیاست‌های انبساطی اشتغال‌آفرین، نتایج خود را در قالب تورم نشان داد. این تورم که مدتی بعد به یک تورم همراه با رکود بدل شد، برخلاف تصویری بود که کینزین‌ها از رابطه معکوس میان تورم و رکود (منحنی فیلیپس) داشتند. این بحران رکود تورمی باعث توجهی دوباره به گروهی از نظریه‌پردازان شد که با ابتنا به رویکرد اقتصاد کلاسیک به نقد مداخله دولتی، پیامدهای مخرب آن و نهایتاً دلایل ناکامی آنها پرداخته بودند. در رأس این نظریه‌پردازان، «میلتون فریدمن» و «فدریش فون هایک» قرار داشتند. تفسیر پرنفوذ هایک از ریشه‌های فلسفی و پیامدهای سیاسی و اجتماعی برنامه‌ریزی متمرکز و دولت‌گرایی و نیز تفسیر مؤثر میلتون فریدمن از روندهای منتهی به رکود تورمی دهه هفتاد موجب اقبال وسیعی به این گروه شد. گروهی که هر چند خاستگاه‌های کاملاً یکسانی نداشتند، در ضرورت احیای رویکرد نئوکلاسیکی اقتصاد با یکدیگر وحدت داشتند.

فریدمن معتقد بود که مداخله بانک‌های مرکزی در بازار از طریق تزریق پول و پایین نگاه‌داشتن نرخ بهره که مطابق تحلیل کینزین‌ها قرار است به دولت در مدیریت تقاضا، تثبیت رشد و افزایش اشتغال کمک کند، بر نوعی توهم است که از طریق تزریق پول تنها بحران و رکود را به بهای افزایش تورم به تعویق می‌اندازد، تورمی که در درازمدت به ابر تورم بدل می‌شود و علیه خود سیاست تثبیت رشد عمل می‌کند. فریدمن و هایک از این بحران به عنوان زمینه‌ای برای نقد ناکارآمدی مداخله دولتی استفاده کردند. پیش از این دو و در نیمه دهه سی میلادی و اوج بحران سرمایه‌داری لیبرال، «لودویگ فون میزس»، اقتصاددانان پیشرو مکتب اتریشی در اثر پیش‌گویانه خود، «سوسیالیسم» (۱۹۲۲) بحثی را درباره ریشه‌های امکان‌ناپذیری کارآمدی اقتصاد سوسیالیستی و نیز آثار مخرب

برنامه‌ریزی دولتی مطرح کرده بود. او معتقد بود که سوسیالیسم با برهم زدن مبادله آزاد و عرضه و تقاضا به عنوان مبنای محاسبه و تعیین قیمت، اساساً فعالیت اقتصادی را بی‌معنا می‌کند و کل اقتصاد را در فضای تاریکی قرار می‌دهد که در آن محاسبه به عنوان مبنای فعالیت اقتصادی ممکن نیست (Von Mises, 1981: 103-105). سیاست مداخله نیز در سطحی پایین‌تر، عقلانیت اقتصادی موجود در فعالیت بازارهای آزاد را مختل و کارایی بازار را مخدوش می‌کند.

تحت تأثیر میزس، فون‌هایک به عنوان فیلسوفی لیبرال، بر مبنای یک نظریه شناخت خاص و تمرکز بر محدودیت‌های شدید شناخت بشری، معتقد بود که برنامه‌ریزی مرکزی دولت‌گرایانه بر نوعی عدم امکان استوار شده است. هایک معتقد بود که در پس‌زمینه نظریه‌های دولت‌گرایانه (اعم از کمونیستی یا رفاهی)، باور به توانایی انسان‌ها به شناخت گسترده و نامحدود محیط اجتماعی و اقتصادی و رفتار انسانی وجود دارد که آنها را به این سو سوق داده که باور داشته باشند به اتکای چنین شناختی می‌توانند دست به برنامه‌ریزی و مهندسی جامعه در راستای غایات خاصی بزنند. در مقابل، هایک تحت تأثیر نوعی شکاکیت معرفت‌شناختی، بر محدودیت‌های ذهن بشر برای کسب شناخت عینی، خطاناپذیر و قطعی تأکید می‌کند و معتقد است که محدودیت‌های ذهنی بشر مانع از آن است که او از جهالت‌های بسیار رهایی یابد. او در عین حال تحت تأثیر «مایکل پولانی» تأکید می‌کند که بخش مهمی از شناخت‌های انسانی، مقولاتی عملی (مهارت) و غیر قابل صورت‌بندی معرفتی روشن هستند. هایک از این محدودیت‌های معرفت بشری به عنوان پایه‌ای برای نقد باوری استفاده می‌کند که معتقد است انسان‌ها قادرند به شناختی جامع و قابل اتکا از جامعه به مثابه یک کل دست یابند. باوری که در پس‌زمینه برداشت‌های دولت‌گرایان و باورمندان به مهندسی اجتماعی قرار دارد. هایک عنوان می‌کند که بلندپروازی شناخت‌شناسانه دکارتی و نیز رویکردهای ایده‌آلیستی درباره شناخت، عده‌ای را به این باور رسانده که آنها قادرند شناختی عینی و جامع از جامعه و قواعد حاکم بر آن به دست آورند و به اتکای این شناخت طبعاً به خود حق داده‌اند که برنامه‌ای برای تحول این جامعه و سوق دادن آن به سوی غایات خاصی را طراحی کنند؛ در حالی که نظم انسانی همگی نظم‌هایی

خودانگیخته، تدریجی و فاقد طراحی پیشینی بوده‌اند. این نظم‌ها محصول تعاملات اتفاقی و تکاملی است که به صورتی خودانگیخته در کنار هم قرار گرفته‌اند. از نظر هایک، بررسی سامان بازار به عنوان نظامی خودانگیخته نمونه‌ای است که نشان می‌دهد چگونه این نظم در فرایندی تدریجی و در تعامل اتفاقی و تدریجی کنشگران اجتماعی ساخته و تکامل یافته است.

نظمی که به نظر هایک، نظریه پردازان اقتصاد کلاسیک و به ویژه اسمیت، تفسیری درست و مطابق با قابلیت‌های محدود ذهن بشری از چگونگی تکوین و تکامل آن ارائه داده است. آنها اصولی کلی مطابق با واقعیت‌های تاریخی تکوین نظم‌های انسانی ارائه دادند که بر اصل اساسی فعالیت‌های آزادانه و بدون محدودیت انسان‌ها استوار بود. اندیشه نظم خودانگیخته به این معنا، تفسیری رادیکال‌تر از اندیشه دست‌نامری است که بر اصالت رفتار آزاد و بدون محدودیت انسانی تأکید می‌کند. توهم شناخت کامل، منجر به توهم توانایی انسانی برای طراحی جامعه‌ای بی‌نقص از طریق مداخله دولتی و بدتر از آن، برنامه‌ریزی دولتی شده است. او عنوان می‌کند که نظم بازار محصول بی‌نهایت کنش بازیگرانی است که در کنش روزمره خود بر اساس مجموعه‌ای غیرقابل بیان از شناخت‌های عملی رفتار می‌کنند؛ حال آنکه دولت‌گرایان تصور می‌کنند که قادرند به عنوان مرجعی بیرونی همه این شناخت‌ها را در قالبی منسجم گرد آورند و به مداخله پردازند^(۱۷).

نتیجه چنین توهمات آرمان‌شهری چیزی جز این نیست که در بهترین حالت در فرایندهای خودانگیخته انسانی مداخله‌هایی مخرب و ناکارآمد سازنده و در بدترین حالت شکل دادن به زمینه‌های «بردگی» افراد در چارچوب‌های بوروکراتیک مداخله‌گرایانه صورت گیرد. او فاشیسم، کمونیسم، سوسیالیسم و اقتصاد کینزی را به فراخور دچار چنین توهمی می‌داند، توهمی که به مداخله و تخریب پایه‌های آزادی‌های بشری و از میان برداشتن نیروهای خلاق جامعه منجر می‌شود و آن را دچار رکود، انحطاط و ناکارآمدی و سیاست‌های استبدادی غرق می‌کند. او تجربه شوروی و نیز حکومت حزب کارگری را در چنین مسیری و نتیجه آنها را در قالب «راه بردگی» تحلیل می‌کرد (ر.ک: فون هایک، ۱۳۹۰).

ملیتون فریدمن نیز در مسیری مشابه و به تأسی از کتاب «راه بردگی» به نقد سیاست‌های رفاهی و مداخله‌جویانه در ایالات متحده می‌پرداخت. فریدمن بر اساس خوانشی از تاریخ تکامل قدرت‌های بزرگ آنگلو ساکسون یعنی آمریکا و انگلستان از «عصر طلایی» سخن می‌گوید که در آن، اصل آزادی اقتصادی به عنوان پایه‌ای برای پویایی و تحرک خلاقانه این جوامع پدید آمد و پایه‌ای برای آزادی سیاسی آنها نیز شد که در ارزش‌های جمهوری آمریکا تجلی یافته است. وجه مهم این ارزش‌ها، دولت محدود و حداقلی بود. به نظر او در سایه این ارزش‌ها بود که آمریکا توانست در همه جنبه‌ها به قدرتی بی‌بدیل بدل شود. حال آنکه بحران اقتصادی دهه سی و متعاقب آن رویکرد کینزی، زمینه‌ای را برای پشت کردن به ریشه‌های شکوفایی سیاسی و اقتصادی آمریکا و در پیش گرفتن رویکرد مداخله‌گرایانه و دولت بزرگ فراهم کرد که طی نیم قرن، نفوذ و سیطره دولت را در حوزه زندگی کشور به نام «سازمان‌دهی» گسترش دهد. او تلاش می‌کند نوعی «دست نامریی» را در عملکرد دولت نشان دهد که بر عکس دست نامریی آدام اسمیت باعث شده تا دولت در هر حوزه‌ای اعم از امنیت، برابری، آموزش و پرورش، حمایت از مصرف‌کننده، جلوگیری از تورم و رشد اشتغال وارد شده، نه تنها دستاوردی کسب نکرده، بلکه نتیجه ناکارآمدی، تخریب کارایی، کاهش روند رشد، افول نیروهای خلاقه و نهایتاً بهره‌برداری کارگزاران دولتی از منابع عمومی به نفع «طبقه جدید» کارگزاران دولتی بوده است.

او در توصیفی از دلایل شکست دولت، مثال جالبی مطرح می‌کند. او می‌گوید درباره نحوه صرف کردن پول، چهار حالت کلی ممکن است: در وضعیت الف، شما پول خودتان را برای رفع نیازهای خودتان صرف می‌کنید. در این حالت شما به احتمال زیاد سعی خواهید کرد تا رویکرد صرفه‌جویانه و اقتصادی پیشه کنید و با کمترین هزینه، بالاترین نتیجه را به دست آورید. در حالت ب، شما پول خودتان را برای رفع نیاز دیگری مانند خرید هدیه صرف می‌کنید. در این حالت نیز رفتار شما اقتصادی و مبتنی بر صرفه‌جویی خواهد بود. در حالت ج، شما قرار است پول دیگری (مثلاً مانند یک سازمان) را برای رفع نیاز خودتان (صرف نهار) صرف کنید. در این حالت طبعاً شما انگیزه پایینی برای رفتار صرفه‌جویانه و انگیزه بالایی برای کسب کالایی باکیفیت‌تر خواهید داشت. در حالت

چهارم، شما قرار است پول دیگری (مانند یک سازمان) را برای رفع نیازهای دیگری (کارمندان) صرف کنید. در این حالت شما نه انگیزه‌ای برای صرفه‌جویی و نه انگیزه‌ای برای کسب کالایی باکیفیت خواهید داشت.

به نظر فریدمن، الگوی رفتاری دولت‌های رفاه دقیقاً با حالت‌های سوم و چهارم منطبق است. آنها پول مالیات‌دهندگان را برای نیازهای خود یا گروهی از مردم صرف می‌کنند. نتیجه این وضعیت، هزینه‌های زیاد، کارایی اندک و نتایج ضعیف و حتی فاجعه‌بار خواهد بود (فریدمن و فریدمن، ۱۳۷۸: ۱۵۶-۱۶۱). او در کتاب خود به تبعات دولت‌گرایی مانند فساد دولتی، تقویت گروه‌های بوروکرات قدرتمند و غیر پاسخگو، تلاش این گروه‌ها برای انحراف تصمیمات به سوی منافع فردی و گروهی، لابی‌گری و تلاش گروه‌های مختلف برای بهره‌برداری از رانت دولتی، سلب آزادی و کرامت از افراد جامعه می‌پردازد. راه‌حل این گروه مشخص است، بازگشت به رویه‌های قبل از ۱۹۳۰، کاهش حداکثری مداخله دولتی و محوریت دادن به رویه‌های بازاری در تخصیص منابع^(۱۸). در تفسیرهای این گروه کوشش شده تا آموزه دست‌نماری آدام اسمیت به عنوان کارآمدترین الگوی تحقق کارایی اقتصادی و نیز حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی مانند فقر، بی‌عدالتی و معضلات اجتماعی مطرح شود (ر.ک: White, 2010).

غلبه این رویکرد در اواخر دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد در آمریکا و بریتانیا، پیامدهای دامنه‌داری در سطح دو نهاد بزرگ اقتصاد جهانی یعنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در پی داشت. آنچه امروزه به عنوان «اجماع واشنگتنی» نامیده می‌شود، محصول نقد دولت‌گرایی موجود در رویکردهای دولت رفاه و نیز الگوی مداخله برنامه‌ریزی مرکزی اتحاد شوروی بود که در دهه هفتاد و هشتاد به راه افتاد و به یک دستور کار روشن و دامنه‌دار برای اصلاح بخش دولتی با هدف آزادسازی و خصوصی‌سازی منجر شد که به عنوان نسخه به کشورهای مختلف ارائه می‌شد. در این میان بی‌اعتباری و شکست‌های شدید الگوی توسعه مورد توصیه اتحاد شوروی در کشورهای متعدد آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین (برژینسکی، ۱۳۶۹: ۲۷۸-۲۹۵)، زمینه را برای گرایش به سوی پذیرش راهبرد توصیه بازارگرایی جدید فراهم کرد. کنترل کسری بودجه، هدفمندکردن یارانه‌ها، اصلاح نظام مالیاتی، آزادسازی نرخ بهره، نرخ ارز رقابتی،

۱۵۰ / پژوهش سیاست نظری، شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴
آزادسازی تجاری، آزادسازی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی
و احترام به حقوق مالکیت را به عنوان اصول ده‌گانه اجماع واشنگتنی نامیده‌اند.

نظریه انتخاب عمومی و مسئله شکست حکومت

در حالی که سنت نئولیبرالی پرورده میزس، هایک و فریدمن در قالبی جدلی به نقد رویکردهای مداخله‌گرایانه می‌پرداخت، از دهه شصت سنت مطالعاتی جدیدی در ایالات متحده تکوین یافت که به مطالعه روشمند و علمی ناکارآمدی مداخله دولتی در دموکراسی غربی می‌پرداخت. در حالی که مخالفین و منتقدین بازار، بن‌مایه بحث خود را بر مقوله «شکست بازار» استوار کرده بودند، این سنت به واسطه تمرکز بر ناکامی الگوی مداخله بر مقوله «شکست حکومت» متمرکز بود. «رونالد کوز»، اقتصاددان آمریکایی، نخستین فردی بود که از این واژه استفاده کرد. وی معتقد بود که تمرکز بیش از حد بر مقوله شکست بازار مانع از آن شده تا بر مقوله شکست حکومت و توانایی واقعی برنامه‌ریزی مرکزی توجه علمی صورت گیرد (Coase, 1964: 195). از این زاویه بود که افرادی چون آنتونی داونز، جیمز بوکانان و گوردون تالوگ، بنیادگذاران نظریه انتخاب عمومی، تمرکز خود را بر تحلیل عینی و آماری شکست‌های دولت قرار دادند. به گفته جیمز بوکانان در مقابل رویکردهای چپ‌گرایانه و سوسیالیستی که نظریه شکست بازار را پدید آوردند، انتخاب عمومی بر اساس مفروضات خود و نگاهی عمیقاً واقع‌گرایانه به دولت «به مجموعه‌ای از تئوری‌های ناظر بر شکست دولت تبدیل شد که در مقابل و خنثی‌کننده تئوری‌های شکست بازار بود» (بوکانان، ۱۳۸۹: ۳۲).

نقطه آغاز تحلیل انتخاب عمومی، تسری مفروضه پایه‌ای نظریه اقتصادی یعنی انسان نفع‌طلب، بیشینه‌خواه و عقلانی به حوزه تحلیل سیاست و دولت است (Tullock, 2002: 3-6). بر این اساس اگر می‌پذیریم که نفع‌طلبی کنشگران بازاری به شکست‌های بازار منجر می‌شود، هیچ دلیلی وجود ندارد که افراد حاضر در دستگاه دولتی و بوروکراسی را انسان‌هایی نفع‌طلب و در پی حداکثر کردن منافع خود به حساب نیاوریم؛ چون اگر بازار نهادی تکوین‌یافته از کنش‌های نفع‌طلبانه افراد است، دولت نیز ساختاری برآمده از افرادی با انگیزه‌های انسانی است (جنسن و مک‌لینگ، بی‌تا: ۵۶-۵۹). بر اساس این فرض،

نظریه پردازانی چون اولسون، بوکانان، تولوک، مولر و تالر از یکسو در پی نشان دادن میزان کارآمدی عملکرد نهادهای دولتی و از سوی دیگر به دنبال نشان دادن و آثار زیان بار ناشی از مداخله و تصمیم‌گیری‌های دولتی برای تأمین کالاهای عمومی و نهایتاً آثار سوء سودجویی بوروکرات‌ها و مخاطبان آنها در محیط بیرونی هستند.

کارایی پایین بسیاری از رفتارهای مداخله‌ای^(۱۹)، ضایع کردن منافع افراد جامعه به نام منافع گروهی، شکل‌گیری خطر سوءاستفاده از قدرت اعطاشده به سیاستمداران برای تصمیم‌گیری‌های عمومی، فقدان انگیزه کافی در سیاستمداران برای کاهش هزینه‌های اجرایی، انگیزه بالای بوروکرات‌ها برای هماهنگ‌شدن با گروه‌های لابی‌گری، تخصیص غیر بهینه منابع و فرصت بر اساس مکانیسم‌های مبادله آرا و بده‌بستان در میان نمایندگان، تقویت گرایش‌های محافظه‌کارانه در بوروکراسی، تمایل پایدار بوروکرات‌ها به بزرگ‌کردن ساختار تحت کنترل خود و تعریف حوزه‌های جدید مداخله، تمایل آنها به کسب سهم بیشتر از بودجه با هدف ارتقای توان مانور خود، استفاده از قدرت، نفوذ و بودجه بوروکراسی برای منافع فردی و سیاسی، لابی‌گری و شکل‌گیری معضل گروگان‌شدن نهادها در دستان گروه‌های قدرتمند ذی‌نفوذ، شکل‌گیری انگیزه‌ها و فرایندهای پیچیده در شهروندان، گروه‌ها و بنگاه‌ها برای رانت‌جویی از دولت و بوروکراسی تخصیص‌دهنده منابع، شکل‌گیری گروهی از بوروکرات‌های «مغرور» که به واسطه اطلاعات و مهارت‌های کاری به راحتی قادرند تا سیاستمداران و نظارت‌کنندگان را به حاشیه برانند، افت کیفیت خدمات بوروکراسی به دلیل فقدان انگیزه‌های لازم برای ارتقای کارایی و مواردی از این دست، از جمله مصادیقی است که تحلیلگران انتخاب عمومی به عنوان ابعاد شکست دولت و بوروکراسی به آنها اشاره می‌کنند^(۲۰).

در مقام یک جمع‌بندی تحلیلگران انتخاب عقلانی، منتقدان جدی راهبرد مداخله دولتی هستند و در مقابل در ارزیابی مباحث شکست بازار معتقدند که نباید در این شکست‌ها اغراق صورت گیرد؛ زیرا با گذشت زمان و تقویت نهادهای بازاری و پیشرفت‌های فناوری، بسیاری از مصادیق شکست بازار موضوعیت چندانی ندارند. بسیاری، انتخاب عمومی را واکنشی به ادعاهای کینزی درباره کارایی مداخله دانسته‌اند. بنابراین نظریه انتخاب عمومی به ما درباره کم‌اهمیت جلوه‌دادن راه‌حل‌های بازار و بزرگ

جلوه‌دادن راه‌حل‌های دولت پایه هشدار می‌دهد. این نظریه با برجسته‌سازی شکست‌های دولت، راهبردهایی برای نظارت بر دیوان‌سالاری و کوچک‌کردن دولت ارائه می‌دهند؛ واگذاری ارائه خدمات عمومی به دولت‌های محلی، زمینه‌سازی برای ارائه یک خدمت از سوی چند اداره، فراهم کردن اطلاعات و ارتقای شفافیت با هدف از میان بردن معضل عدم تقارن اطلاعات میان دیوان‌سالاران با مردم و سیاستمداران، تقویت نظارت‌های مبتنی بر هزینه - فایده خدمات بوروکراسی، خصوصی‌سازی خدمات دولتی در دو شکل خصوصی‌سازی کامل و انحلال بخش مربوطه دولتی یا پیمان‌سپاری و خرید خدمت از جمله این راه‌کارهاست. در نهایت نظریه پردازان انتخاب عقلانی معتقدند که در مواردی که شکست بازار برای تولید کالایی محرز است، گریزی از مداخله دولتی نخواهد بود.

نظریه پردازان انتخاب عمومی معتقدند که نگاه واقع‌بینانه به نهادهای دولت و مداخلات آن، مانع از این تصور خوش‌بینانه می‌شود که دولت، درمان‌کننده همه دردها و دارای توانایی برای حل همه معضلات اجتماعی است. از نظر انتخاب عمومی، آن کودکی بود که برهنه‌بودن پادشاه را اعلام کرد و به صورتی علمی، ناکارایی مداخله دولتی را آشکار ساخت (بوکانان، ۱۳۸۹: ۳۳ و ۳۷-۳۹). آنها معتقدند که دولت‌گرایان و مخالفان نظام بازار آزاد از یکسو در ناتوان جلوه‌دادن بازار در حل این مشکلات اغراق می‌کنند و از سوی دیگر در توانمند نشان دادن نظام دولتی زیاده‌روی می‌کنند. آنها معتقدند ضمن آنکه گذر زمان، ناکارایی مداخله دولتی به عنوان راه‌حلی برای موضوع کالاهای عمومی را نشان داده است، بخش زیادی از مشکلات مربوط به ارائه کالاهای عمومی از سوی بازار و فعالان خصوصی (به واسطه فقدان سازوکار محروم‌سازی و در نتیجه کاهش انگیزه سرمایه‌گذاری خصوصی برای فعالیت در این حوزه‌ها) در گذر زمان رفع شده است. بسیاری از سرمایه‌گذاران توانسته‌اند تا در حوزه زیرساختی و فناوری و خدماتی نیازمند سرمایه‌گذاری وسیع، سرمایه‌گذاری کنند، بر مشکل محروم‌سازی غلبه کنند و از این سرمایه‌گذاری سود کسب کنند. بنابراین استدلال نظریه پردازان انتخاب عمومی در پاسخ به این سؤال که بهترین شیوه برآوردن تقاضاهای مربوط به کالاهای عمومی چیست، با رد الگوی مداخله دولتی، بازار آزاد و تأمین بخش عمده این کالاها در جریان رقابت و فرایند عرضه و تقاضا را بهترین شیوه تحقق کالاهایی چون بهداشت، رفاه، آموزش و...

می‌دانند. از این منظر، این گروه به نوعی در پی احیای بحث اسمیتی «دست پنهان» در قالبی اصلاح‌شده‌تر هستند (ر.ک: Le Grand, 2007).

انتخاب عمومی در تحلیل نهایی، رویکردی نزدیک به لیبرالیسم کلاسیک و خوانش قرن بیستمی آن در قالب نظریه‌پردازان مکتب اتریشی اتخاذ می‌کند. جیمز بوکانان در کتاب «حدود آزادی: حد فاصل آنارشی و لویاتان»، ضمن بازگشتی به سنت کلاسیک قرن هیجدهمی لیبرال، از ضرورت احیا و پاسداری از الگویی از سازمان‌دهی جامعه مبتنی بر تعاملات داوطلبانه میان افراد آزاد سخن می‌گوید که منجر به شکل‌گیری نظامی می‌شود که نیازمند کمترین میزان مداخله از سوی دولت است و بالاترین کارایی در تولید کالاها و خدمات را در دسترس قرار می‌دهد (ر.ک: Buchanan, 2000). او در مقاله‌ای دیگر، دوران غلبه تفکر کینزی و دولت‌گرا را «دورانی تاریک» می‌خواند که موجب کنش‌های «مهمل» شد؛ ولی در نهایت به همت «لیبرال‌های راستینی» چون هایک و خودش، بی‌اعتباری آن آشکار شده است. او در این مقاله از ضرورت نوعی شور لیبرالی به آفریدن جامعه آزاد سخن می‌گوید که موجب تحرک وسیع اقتصادی و اجتماعی در غرب شد؛ ولی پس از نیمه دوم قرن نوزدهم به حالتی انفعالی کشیده شد و میدان را به ایده‌های شورانگیز توده‌ای به‌ویژه سوسیالیسم باخت؛ باختی که منجر به شکل‌گیری ضرورت حضور «دولت دایه مهربان» گردید (ر.ک: Buchanan, 2000b)^(۳۱).

نهادگرایان و کیفیت حکمرانی: فراسوی دوگانه بازارگرایی و دولت‌گرایی

چنان‌که گفته شد، مجادله بازارگرایان و دولت‌گرایان بیش از هر چیزی منازعه‌ای ایدئولوژیک بوده است. همان‌گونه که گروهی از اقتصاددانان از چرخه‌های ادواری رکود رونق در اقتصاد سرمایه‌داری سخن می‌گویند، روند اقبال به یکی از دو جریان نیز در تاریخ مدرن، روندی ادواری داشته است. همان‌طور که بازارگرایی کلاسیک و نئوکلاسیک در پاسخ به خودسری دولت‌های سنتی و محدودیت‌های بی‌پایان عصر مقابل مدرن اوج گرفت، دولت‌گرایی نیز در متن بحران نیمه اول قرن بیستم و ناتوانی بازارها برای پاسخ به این بحران، رونق یافت. بحران اقتصادهای سوسیالیستی و به دنبال آن، بحران دولت‌های رفاهی در دهه هفتاد نیز باعث بی‌اعتباری رویکرد دولت‌گرا و اقبال

۱۵۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴ —————
به بازارگرایی بود که با تمرکز بر مفهوم شکست دولت و برنامه‌ریزی، خوانشی قرن
بیستمی از لیبرالیسم کلاسیک و ایده دولت حداقل ارائه می‌کردند.

در این روند، داوری درباره پیروزی یا عدم پیروزی یک جریان، آسان نیست. هر چند
شکست‌های فاحش رویکردهای دولت‌گرای کمونیستی و نیز الگوی نظامی‌گرایانه
دولت‌های فاشیستی، اعتبار چشمگیری را به الگوی لیبرالی دولت حداقل پدید آورد،
واقعیت آن است که در مواجهه میان الگوهای معقولانه‌تر دولت‌گرایی مانند کینزیانیسم
و بازارگرایی افراطی در بسیاری از مواقع قضاوت‌ها به نفع مداخله دولتی است^(۲۲). ضمن
آنکه باید توجه کرد که همان‌طور که فردریک لیست و بعدها کارل پولانی نشان دادند،
در دوران اوج لیبرالیسم کلاسیک نیز مداخله دولت‌های سرمایه‌داری، نقش مهمی در
سرآوردن سرمایه‌داری بازار داشت، نکته‌ای که در تأکید ایدئولوژیک بازارگرایان بر
عصر آرمانی نظم خودسامان بازار در قرن هجدهم و نوزدهم مغفول مانده است^(۲۳).

دولت‌گرایی کینزی نیز نقش مهمی در برون‌رفت سرمایه‌داری از بحران و شکل‌گیری
دورانی از رونق و شکوفایی در دنیای سرمایه‌داری داشت. مهم‌تر از همه آنکه در همان
دورانی که الگوی برنامه‌ریزی دولتی در بلوک شرق و متحدان جهان سومی آن زمین‌گیر
می‌شدند، در گوشه دیگری از جهان و در آسیای شرقی، الگویی پویا و بسیار موفق از
توسعه دولت‌محور شکل گرفت که به عنوان سریع‌ترین تجربه تاریخی توسعه شناخته
می‌شود (ر.ک: Kohli, 2004). این موفقیت در حالی در دهه هشتاد و نود به اوج رسید که
سیاست‌های نئولیبرالی متبلور در توصیه‌های بانک جهانی که بعدها «اجماع واشنگتنی»
نامیده شد، به شکست‌های فاحشی در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی و آمریکای
لاتین دچار شد؛ شکست‌هایی که باعث شد تا در اواسط دهه نود، بانک جهانی به تجدید
نظر در توصیه‌های نئولیبرالی خود درباره تأکید یک‌سویه و ایدئولوژیک خود بر ضرورت
آزادسازی حداکثری و کاهش مداخله دولتی به عنوان راه‌حل توسعه بپردازد (ر.ک: بانک
جهانی، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹). علاوه بر این در نمونه‌هایی چون تجربه موفق آزادسازی اقتصادی
در شیلی پینوشه که در پس‌زمینه آن، نئولیبرال‌های ثابت قدمی چون میلتون فریدمن و
مکتب شیکاگو قرار داشتند، رویکرد معطوف به آزادسازی توسط یک دولت اقتدارگرای

نظامی به انجام رسید که اساساً در رویکردهای نظری نئولیبرالی قابل فهم نبود (ر.ک: Valdes, 1995).

همه این تحولات وقتی با واقعه مهم فروپاشی بلوک شرق همراه شد، نتایجی مهم برای موضوع مورد بحث در پی داشت. پایان جنگ سرد اغلب به عنوان پایانی بر منازعات ایدئولوژیکی شدید لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها (در اشکال متنوع آن) تحلیل شده است. افول این منازعه از دهه شصت میلادی و فرایند گرایش احزاب سیاسی اروپایی به مرکزیت قطب‌بندی‌های سیاسی آغاز شد (Kirchheimer, 1966) و با فروپاشی اتحاد شوروی به اوج رسید. هر چند فروکش کردن این منازعه برخلاف تصور اولیه فوکویاما به معنای «پایان تاریخ» نبوده است، در بحث درباره رابطه دولت - بازار، این مزیت را داشته است که امکان‌های جدیدی برای فراتر رفتن از دوگانه مرسوم و خوانش تاریخ واقعی الگوهای رابطه دولت و بازار و درک واقع‌بینانه محدودیت‌ها و قابلیت‌های دو نهاد دولت و بازار فراهم آورده است. این خوانش واقعی اغلب ذیل الگوهای نظری نئونهادگرایانه تحقق یافته است که به جای تأکید ایدئولوژیک بر صرف «کمیت» مداخله دولتی، بر «کیفیت» مداخله تمرکز می‌کنند. تأکید بر کیفیت مداخله به جای کمیت از این‌هاور مرکزی نهادگرایانه برمی‌خیزد که کنش‌های انسانی (از جمله کنش‌های اقتصادی در بازار) عمیقاً تحت تأثیر متغیرهای نهادی است که به مثابه «قواعد بازی»، روند و نتایج بازی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. مطابق چنین تحلیلی آنچه بیش از کمیت مداخله بر کارایی و عملکرد اقتصادی بازارها و کنشگران اقتصادی تأثیر می‌گذارد، ماهیت نهادها و کیفیت مداخله است که می‌تواند از خصلتی ثبات‌آفرین، سازنده و تسهیل‌گر برخوردار باشد یا آنکه مخرب، تقویت‌کننده بی‌ثباتی و ایجادکننده موانعی جدید در راه خلاقیت و نوآوری باشد (گروینوگن و دیگران، ۱۳۹۱: ۵۹-۶۰).

مطابق چنین تحلیلی، مسیر توسعه کشورها نه از مسیر افزایش (برنامه‌ریزی) یا کاهش (تعدیل ساختاری) مداخله دولت، بلکه از مسیر تحول نهادی با هدف دگرگونی «محیط نهادی» و جایگزین ساختن نهادهای مانع فعالیت مولد اقتصادی به شکل دادن به نهادهای فراگیرتر و تسهیل‌کننده فعالیت خلاقانه و مولد نیروهای تولیدی است. بدون وجود ساختار نهادی مناسب به عنوان بستر فعالیت اقتصادی، خصوصی‌سازی و کاهش

مداخله دولتی می‌تواند منجر به تجربه خصوصی‌سازی در روسیه بعد از شوروی و پیدایش یک سرمایه‌داری رفاقتی و مافیایی منجر شود (هاف و استیگلیتز، ۱۳۸۴: ۲۵۲-۲۶۰) و یا آنکه به مانند تجربه آزادسازی در آمریکای لاتین، فلاکت و نابودی میلیون‌ها شهروند در ضعیف‌ترین لایه‌های اجتماعی را در پی داشته باشد (ر.ک: کلاین، ۱۳۹۰). در این کشورها، کاهش مداخله دولتی نه به معنای بهبود فضای کسب‌وکار، بلکه به معنای تخریب بیشتر محیط برای فعالیت، افول اعتماد، افزایش ریسک فعالیت و به زبان نهادگرایان، «افزایش هزینه‌های مبادله» بوده است. از سوی دیگر بدون مداخله نهادهای دارای خصلت‌های غیر فراگیر، معنایی جز این نمی‌تواند داشته باشد که در روند زمانی حول این نهادها و مداخله‌های آنها، رانت‌ها و امتیازاتی شکل گیرد که نفع گروهی محدود از نیروهای اجتماعی و اقتصادی را به ضرر گروه وسیع‌تری از بازیگران تأمین می‌کند^(۳۴).

با چنین استدلالی، نظریه‌پردازانی چون عجم اوغلو که رویکردی مثبت به بازار و توانایی‌های آن برای خلق ثروت و کارایی دارند، از یکسو از ضرورت وجود یک «دولت قوی» سخن می‌گویند و از سوی دیگر معتقدند که بدون رفع موانع فعالیت آزادانه و خلاق نیروهای اقتصادی و شکل‌دادن به «نهادهای فراگیر»، امکان توسعه اقتصادی فراهم نخواهد شد. بنابراین او بیش از آنکه به یکی از دو سوی قطب دولت‌گرایی و بازارگرایی نظر داشته باشد، از ضرورت وجود نهادهایی سخن می‌گوید که از یکسو برای ایفای نقش‌هایی چون ایجاد ثبات و امنیت، تأمین حقوق مالکیت و رفع موانع فعالیت اقتصادی به اندازه کافی قدرتمند باشند و از سوی دیگر همین نهادها باید خصلت «فراگیر» داشته باشند، به این معنا که به جای تأمین منافع گروه محدودی از بازیگران اقتصادی و اجتماعی، بستر فعالیت خلاقانه را برای همه طیف‌های اجتماعی بدون تبعیض و محدودیت ایجاد کنند (عجم اوغلو و رابینسون، ۱۳۹۲: ۱۱۹۹-۱۲۲۶؛ Acemoglu, 2005).

ماهیت محیط نهادی و کیفیت این نهادها از این نظر اهمیت دارد که به قول «داگلاس نورث»، نهادها «ساختار انگیزشی» جامعه را شکل می‌دهند (North, 1994: 356). یک محیط نهادی نامناسب (که طبعاً دولت و نهادهای آن مهم‌ترین عنصر شکل‌دهنده آن هستند) می‌تواند ساختار انگیزشی جامعه را در مسیری غیر مولد و ضد توسعه‌ای حرکت دهد یا آنکه برعکس آن را در مسیر عملکرد اقتصادی مثبتی قرار دهد. از

این‌روست که در نزد اقتصاددانان نهادگرا با دوگانه‌هایی چون «نهادهای فراگیر/ نهادهای غیر فراگیر» (ر.ک: عجم اوغلو و رابینسون، ۱۳۹۲)، «نظم دسترسی باز/ نظم دسترسی محدود» (ر.ک: نورث و دیگران، ۱۳۹۳، ۱۳۸۵)، «دولت توسعه‌گرا/ دولت چپاول‌گر» (ر.ک: ایوانز، ۱۳۸۲) بسیار روبه‌رو می‌شویم که هدف آنها ارائه شاخص‌هایی برای ارزیابی کیفیت نهادهای مسلط بر یک کشور است، تا ارزیابی کمیت حضور و مداخله آنها، به واسطه تمرکز بر کیفیت مداخله است که ما در میان نهادگرایان شاهد رویکردهای متنوعی هستیم که هر یک حدودی از مداخله دولتی را مورد تأکید قرار می‌دهند. متفکرانی چون هاجون چانگ، مداخله وسیع‌تری را در مقایسه با چهره‌هایی چون الینور استروم، داگلاس نورث و دارون عجم اوغلو پیشنهاد می‌دهند.

نتیجه‌گیری

در اوج جنگ سرد و درگیری‌های ایدئولوژیک چپ و راست، «آیزایا برلین» کوشید تا در مقاله «دو مفهوم آزادی» (۱۹۵۸) و ذیل توضیح دو برداشت از مفهوم آزادی در اندیشه سیاسی و اقتصادی مدرن، تمایزی برای ارزیابی اندیشه‌های سیاسی ایجاد کند. به نظر او، باورمندان به «آزادی منفی» رویکردی اساساً منفی و سلبی به اقتدار بیرونی دارند و اصل را بر آزادی و خودمختاری انسانی و توانایی آنها برای سامان دادن به دنیای خود قرار داده‌اند؛ حال آنکه باورمندان به تعریف مثبت از آزادی، اقتدار بیرونی را امری ضروری و دارای نقش مثبت در شکل دادن به صورت‌بندی بهتری از نظم اجتماعی و اقتصادی می‌دانند. بازارگرایی، ترجمان اقتصادی رویکردی منفی به آزادی است و دولت‌گرایی، ترجمانی از رویکرد مثبت به آزادی (هر چند تعدیل‌شده و متفاوت با برداشت کمونیستی و فاشیستی). برلین اندیشمندی بود که در متن مناظره‌ای ایدئولوژیک دست به این تمایز می‌زد و با رویکردی اساساً منفی به اقتدار به این نکته توجه نداشت که بازار آزاد مورد حمایت او در عمیق‌ترین لایه‌های خود، متکی به یک صورت‌بندی بسیار قدرتمند از اقتدار سیاسی است که از فرط نهادینه بودن، وجود آن گاه برای اندیشمند لیبرال احساس نمی‌شود؛ حال آنکه «هابز» به عنوان یکی از بنیادگذاران اندیشه لیبرالی بر اهمیت این اقتدار نهادینه‌شده در شکل دادن به حیات

۱۵۸ / پژوهش سیاست نظری، شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴

اقتصادی و فرهنگی و سیاسی جدید تأکید کرده بود و «مایکل مان» در اثر درخشان خود کارکرد آن «قدرت زیرساختی» را در زایش سرمایه‌داری مدرن و اساساً دنیای مدرن شناسایی کرد.

در سوی دیگر ماجرا اما دولت‌گرایان که به اتکای برداشتی رمانتیک از عملکرد بازار و پیامدهای منفی آن، به انگاره‌ای به همان اندازه رمانتیک از دولت به عنوان نیرویی بی‌طرف و خوش‌ذات، دارای توانایی فکری و اجرایی بی‌نهایت برای حل شکست‌های بازار روی آوردند. حال آنکه دو سده تجربه بازارگرایی و دولت‌گرایی، شکست‌ها و موفقیت‌هایی را در کارنامه هر دو ثبت کرده است. درس حاصل از مرور این تجربیات این است که آنچه بیش از نفس حدود مداخله دولت و آزادی بازار در عملکرد اقتصادی مؤثر است، کیفیت و نوع مداخله دولت است. کیفیت مداخله دولتی در بازار، خود به مقوله عام‌تری درباره کیفیت حکمرانی دولتی اشاره دارد که دامنه وسیعی از بحث‌ها را در دانش سیاسی و اقتصادی معاصر شکل داده است. رویکرد نهادگرایانه به بحث مداخله دولت و نهادهای آن می‌تواند چارچوبی راهگشا برای برون‌رفت از دوگانه مهم مورد بحث فراهم آورد.

باید گفت مسئله دولت - بازار همچنان بحثی زنده و جاری در دنیای امروز است. پرداختن به این موضوع قدیمی و در عین حال نو از آن جهت در دستور کار این مقاله قرار گرفت که در ایران نیز موضوع هم‌اکنون در قلب مناقشات سیاسی و اقتصادی روز حضور دارد. در حالی که کشورهای پیشرو در اقتصاد جهانی، الگوی خاص اقتصادی خود را برحسب ترکیب خاصی از رابطه این دو نهاد شکل داده‌اند، رابطه دولت و بازار در اقتصاد ایران هیچ‌گاه ماهیت روشنی نداشته است. این ترکیب اغلب ماهیتی التقاطی و محصول انباشت تدریجی نهادها و برنامه‌های کلان اجرا شده در مقاطع تاریخی مختلف بوده است. برای مهر و موم‌ها و یا به عبارتی مشخص‌تر از زمان شکل‌گیری دولت مدرن در ایران و تأسیس نهادهای اقتصاد جدید در ایران تا مقطع پایان جنگ تحمیلی، نگاه مسلط نزد نخبگان و عموم مردم، تلقی دولت به عنوان حلال تمام مشکلات و بدبینی نهادینه به بازار و نهادهای بازاری بوده است. ناشی از چنین مسئله‌ای، تکوین نهادهای اقتصادی در مقطع شکل دولت مدرن در ایران، در هر مرحله تحت تأثیر یکی از الگوهای

دولت‌گرا بوده است. در عصر رضاشاهی، نخبگان ایرانی عمیقاً تحت تأثیر دولت‌گرایی مسلط در آلمان نازی و ایتالیای فاشیست، نهادهای اقتصادی را شکل دادند. در دهه‌های بعدی این دولت‌گرایی از یکسو تحت تأثیر هژمونی الگوی برنامه‌ریزی مرکزی شوروی و نمونه‌های جهان سومی آن و از سوی دیگر رویکرد دولت رفاهی رایج در اروپا قرار گرفت. روندی که پس از انقلاب اسلامی نه تنها دچار دگرگونی خاصی نشد، بلکه اشکال نوینی از مداخله دولتی و مخالفت با نهادهای بازاری، تحت تأثیر روحیه برابری‌خواهانه انقلاب و نیز تفکرات اقتصاددانان چپ‌گرا و نیز اقتصاددانان علاقه‌مند به مکتب تاریخی آلمان به ترکیب قبلی افزوده شد. در چنین شرایطی در اقتصاد ایران، مجموعه نهادهایی تحت تأثیر برنامه‌ریزی مرکزی متأثر از شوروی، برنامه‌ریزی دولت‌های رفاه اروپایی و نیز الگوی حمایت‌گرایانه نئومرکانتلیست‌ها شکل گرفته است که نتیجه همه آنها، افزایش دائمی تسلط دولت بر اقتصاد و بازار بوده است. از دهه هفتاد شمسی به این سو نیز به این ترکیب اشکال مختلفی از خصوصی‌سازی با هدف تقویت بخش بازار در اقتصاد ملی صورت گرفته است که در ترکیب با ویژگی‌های اساسی اقتصاد سیاسی ایران، ترکیبی بسیار پیچیده را ایجاد کرده است. در حالی که با تلطیف مناقشه ایدئولوژیک جهانی پیرامون مسئله کمیت مداخله دولتی؛ زمینه برای توجه جدی‌تر به مقوله کیفیت مداخله گشوده شده است، بحث در ایران همچنان مناقشه‌ای ایدئولوژیک پیرامون کمیت مداخله است. در چنین شرایطی طبعاً سخن گفتن از کیفیت مداخله به جای کمیت مداخله از دشواری‌های بسیاری رنج می‌برد. به نظر می‌رسد بحثی جدی درباره الگوی مطلوب رابطه دولت - بازار با توجه به شرایط و معضلات خاص ایران و تجربیات طی شده، اهمیت بسیاری دارد.

مسئله یادشده از منظر هویت رشته علوم سیاسی نیز اهمیت فراوانی دارد. «آدریان لفت ویچ» در مقاله‌ای عنوان می‌کند که علوم سیاسی تاکنون مشارکتی جدی در مباحث توسعه نداشته است و اگر قرار است چنین مشارکتی صورت گیرد، باید برحسب مشارکت در مباحث مربوط به مداخله دولتی در روند توسعه باشد. در این بین نئونهادگرایی با محوریت دادن به نقش نهادها و مهم‌تر از همه «کیفیت حکمرانی» به عنوان متغیر کلیدی در موفقیت و عدم موفقیت کشورها در فرایند توسعه این قابلیت را

فراهم آورده است تا علوم سیاسی نه نقشی منفعل، بلکه نقشی فعال در مطالعات توسعه بازی کند. بحث درباره کیفیت رابطه دولت - بازار و عام تر از آن، مقوله کیفیت حکمرانی می تواند نقطه ثقل مهمی را در مطالعات توسعه از چشم انداز سیاسی ایجاد کند که تاکنون در ایران چندان توجهی به آن نشده است.

پی نوشت

۱. چنین تعریفی مبتنی بر شرحی است که لیندبلوم از نظام بازار ارائه می دهد: «نظام بازار عبارت است از نظامی برای هماهنگ سازی فعالیت های انسان در گستره جامعه که نه بر مبنای فرمان مرکزی، بلکه با اتکا بر تعاملات دوطرفه در زمینه تعاملات کار می کند» (لیندبلوم، ۱۳۸۸: ۱۰). این استدلال را میزس نیز در آثار خود تکرار کرده که بازار آزاد تنها شکل ممکن سازمان دهی مطلوب اقتصادی و اجتماعی است (Von Mises, 2002: 85-90). بنابراین تعریف بازارگرایی^۱ مورد نظر ما با بحث بازارگرایی^۲ به عنوان یک استراتژی بنگاهی و چگونگی ارتقای رقابت پذیری آنها متفاوت است، هر چند بیگانه از آن نیست.
۲. درباره این محدودیت ها ر.ک: بلوخ، ۱۳۶۳، ج ۱: ۴۱۳-۴۷۲ و ج ۲: ۲۶۲-۲۶۶. برای نقد آدام اسمیت از این ساختار، ر.ک: اسمیت، ۱۳۵۷: ۳۴۰-۳۴۶، برای رانت جویی گروه های قدرتمند و در عین حال غیر مولد از دولت ر.ک: اندرسون، ۱۳۹۰: ۷۹-۸۰.
۳. بازارگرایان، پیوندهای اقتصادی برآمده از بازارهای آزاد و مبادله کالا و سرمایه را بستر مهمی برای گذار از وضعیت جنگ و تحقق صلح می دانند (Doyle, 1986: 1151-1169).
۴. آیزایا برلین در مقاله معروف «مفاهیم دوگانه آزادی»، برداشت اسمیت از آزادی را همسو با فیلسوفان کلاسیکی لیبرال، مصداق روشن برداشت خود از «آزادی منفی» نامید. آزادی منفی در تعریف برلین، آزادی از مداخله بیرونی برای محدودسازی رفتار آزادانه فرد است (برلین، ۱۳۶۸: ۲۳۷-۲۴۹).
۵. برای بحث درباره تئوری ارزش به عنوان تمایز اصلی کلاسیک ها و نئوکلاسیک ها ر.ک: org.econlib.www.
۶. در لیبرالیسم کلاسیک که اسمیت وامدار آن بود، اساساً شکل دادن به دولت به عنوان

- امری اضطرابی و برای پوشش نقص‌های حاصل از تعاملات آزاد انسانی، گذار از پیش‌بینی‌ناپذیری و تأمین حقوق مالکیت مطرح می‌شود (لاک، ۱۳۸۷: ۱۷۵-۱۷۷).
۷. درباره این بی‌اعتباری و ابعاد آن ر.ک: هابسبام، ۱۳۸۰: فصل ۴ و نیز کاسیرر، ۱۳۶۲.
۸. برای بحث مهم و اثرگذار روش‌شناسانه اشمولر به عنوان نماینده رویکرد تاریخ‌گرایانه با منگر به عنوان نماینده مکتب نئوکلاسیک که اهمیتی بسیار در مباحث روش‌شناسی علوم اجتماعی دارد، ر.ک: Shionoya, 2001: 13-27.
۹. این رویکرد توجه به یک شخصیت قدرتمند در رأس دولت ملی حتی در نزد نظریه‌پردازان لیبرال مکتب تاریخی مانند ماکس وبر نیز حضور داشت. او در مقطع بحران جمهوری وایمار از ضرورت حضور یک چهره قدرتمند و کاریزماتیک در رأس دولت آلمانی دفاع می‌کرد (ر.ک: بیتهم، ۱۳۹۲).
۱۰. نظریه‌پردازی چون بارینگتون مور، وقتی از «الگوی توسعه از بالا» به عنوان الگوی توسعه آلمانی سخن می‌گویند، الگوی توسعه دولت پایه را مدنظر دارند که بیسمارک آن را بنیاد نهاد و دولت نازی آن را ادامه داد (ر.ک: مور، ۱۳۶۸).
۱۱. درباره تحلیل ساخته‌شدن نظریه اقتصادی نازیسم از ترکیب مکتب تاریخی، رویکرد سوسیالیستی و مکتب کینزی ر.ک: Barkai. 1990.
۱۲. درباره تجربه احیای اقتصادی آلمان نازی ر.ک: Overy, 1996.
۱۳. مندل، ۱۳۵۲: ۷۰۴. بسیاری از نظریه‌های اقتصادی مارکسیستی وقتی با چالش‌های برنامه‌ریزی دولتی مواجه می‌شدند، عنوان می‌کردند که لازم است تا حدی سازوکارهای بازاری در متن اقتصاد دولتی به رسمیت شناخته شود. طبیعی است که عملکرد چنین بازاری به شدت باید محدود باشد (ر.ک: همان: ۷۰۵).
۱۴. در واقع لیبرالیسم کینزی، لیبرالیسمی تعدیل شده و معطوف به مفهوم عدالت است. بعدها جان رالز به آگاهی از فقدان نظریه عدالت در لیبرالیسم کوشید تا ذیل نظریه «عدالت به مثابه انصاف» خود مفهومی لیبرالیستی از عدالت اجتماعی ارائه دهد که بر کینزین‌های بعدی و سیاست‌های رفاهی دهه نود در انگلستان و آمریکا تأثیر زیادی گذاشت.
۱۵. کارل پولانی در کتاب مهم خود «دگرگونی بزرگ از فرایندهای شکل‌دهنده به سرمایه‌داری بازار آزاد و نتایج زیان‌بار آن»، تفسیری قدرتمند ارائه کرد که بسیار مورد استفاده نظریه‌های دولت‌گرا قرار گرفته است (ر.ک: پولانی، ۱۳۹۲).

۱۶. این وضعیت به موقعیتی رسید که سیاستمدار محافظه‌کاری مانند اورل هریمن در سال ۱۹۴۶ گفت که «مردم این کشور از واژه‌هایی چون برنامه‌ریزی و اهمه‌ای ندارند... مردم این کشور پذیرفته‌اند که دولت باید مانند همه افراد برنامه‌ریزی کند». اوج این اظهارنظرها آنجایی بود که نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۶۹ عنوان کرد که «ما اکنون همه کینزین هستیم».

۱۷. برای بحث‌های هایک درباره شناخت و نظم خودانگیخته ر.ک: گری، ۱۳۸۹، فصل ۲۰ و نیز بری، ۱۳۸۷.

۱۸. بحث دولت حداقل مورد نظر فریدمن و هایک، حامیان نیرومند و پرشور دیگری نیز داشت. رابرت نوزیک در واکنش به کتاب *جان رالز*، دفاعی لیبرال از بازار ارائه می‌داد که نقش دولت در آن حداقل و تنها «نگهبان شب» بودن است. موری راتبارد نیز در آثار جدلی و رادیکال خود حتی از این حد هم فراتر رفت و ضرورت دولت در حوزه‌هایی چون امنیت و دفاع را نیز رد کرد (ر.ک: راتبارد، ۱۳۹۳).

۱۹. بسیاری از مطالعات تجربی و در عین حال هیجان‌انگیز انتخاب عمومی، معطوف به بررسی تجربه‌ها و سیاست‌های مداخله‌ای نهادهای مختلف با هدف نشان دادن میزان کارایی آنها در حصول اهداف ترسیم‌شده برای آنهاست. آنها نشان داده‌اند که بسیاری از مداخلات از منظر هزینه - فایده قابل دفاع نیستند و به اهداف مورد نظر نرسیده‌اند.

۲۰. بخش عمده این پیامدهای مداخله در مقاله مهم رونالد وینتروب به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان انتخاب عمومی مورد تحلیل قرار گرفته است (ر.ک: وینتروب، بی تا) و نیز کتاب کلاسیک *ویلیام نیسکانن* در تحلیل بوروکراسی از منظر انتخاب عمومی که بحث‌های وینتروب هم متکی به آن است: (ر.ک: Niskanen, ۲۰۰۷).

۲۱. بوکانان در همین مقاله، *رونالد ریگان* را رئیس‌جمهوری می‌داند که پس از مدت‌ها چنین افق لیبرالی را احیا کرد. نظریه‌پردازان انتخاب عمومی دیگری چون *نیسکانن* نیز به جرگه برنامه تعدیل و کوچک‌سازی دولت ریگان پیوستند و از دستور کاری لیبرتارین دفاع می‌کردند. مدافعان امروزی انتخاب عمومی مانند *برایان کاپلان* به عنوان ادامه‌دهندگان سنت انتخاب عمومی نیز رویکرد مشخصاً لیبرتارین و آنارکوکاپیتالیستی اتخاذ کرده، بر موضوع ناکارایی مداخله دولتی و مطالعه شکست دموکراسی‌ها تمرکز می‌کنند (ر.ک: Caplan: available in: www.econlib.org).

۲۲. پس از دو دهه غلبه تفکر نئولیبرال و ناکامی‌های آن، از دهه نود موج جدیدی از تفکر

نئوکینزی شکل گرفت که به صورتی اصلاح‌شده تفسیری از بحران اقتصادی غرب برحسب ایده شکست بازار و وجود رقابت ناکامل ارائه می‌کرد و از ضرورت حفظ ثبات اقتصادی و هدایت بازار از طریق سیاست پولی و مالی دفاع می‌کند. تجربه خروج ایالات متحده از بحران اقتصادی از طریق سیاست بانک‌های مرکزی آمریکا به عنوان شاهدهی از کارایی سیاست نئوکینزی تلقی می‌شود. (برای معرفی رویکرد نئوکینزی ر.ک: Gordon, 1990: 1115-1171).

۲۳. هاجون چانگ، اقتصاددان نهادگرای کره‌ای در اثر خود تلاش کرده تا بر بستر مباحث فردریک لیست نشان دهد که برخلاف ادعاهای نئولیبرالی، دامنه و حدود مداخله واقعی دولت در روند توسعه اقتصادهای سرمایه‌داری در انگلستان، فرانسه و آمریکای قرن ۱۸ و ۱۹ گسترده بوده است (Chang, 2007: 58-66).

۲۴. فروپاشی رشد اقتصادی اتحاد شوروی و رکود اقتصاد این دولت از دهه هفتاد عمدتاً محصول شکل‌گیری نهادهایی تلقی می‌شود که در گروگان مجموعه‌ای از نیروهای فرادست قرار گرفته بودند (ر.ک: اولسون، ۱۳۸۵).



منابع

- اسمیت، آدام (۱۳۵۷) ثروت ملل، ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده، تهران، پیام.
- الوی، جیمز (۱۳۸۴) «تاریخچه‌ای از علم اقتصاد در جایگاه علمی اخلاقی»، ترجمه علی نعمتی، مجله اقتصاد اسلامی، شماره ۱۹.
- اندرسون، پری (۱۳۹۰) تبارهای دولت استبدادی، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، ثالث.
- اولسون، منکور (۱۳۸۵) قدرت و رونق: فزون رشدی کمونیستی و استبداد سرمایه‌داری، ترجمه منوچهر فرهنگ، تهران، مؤسسه عالی مدیریت و برنامه‌ریزی.
- ایوانز، پیتر (۱۳۸۲) توسعه یا چپاول: نقش دولت در توسعه نهادی، ترجمه عباس زندباف و عباس مخبر، چاپ دوم، تهران، طرح نو.
- باستیا، فردریک «درخواست شمع سازان نیکخواه به نمایندگان میهن دوست»، قابل دسترس در: [http://bourgeois.ir /](http://bourgeois.ir/)
- بانک جهانی (۱۳۷۸) نقش دولت در جهان در حال تحول، ترجمه حمیدرضا برادران شرکا و دیگران، تهران، مؤسسه پژوهش‌های بازرگانی.
- (۱۳۷۹) معجزه آسیای جنوب شرقی، ترجمه محمدی تقی بانکی، تهران، سروش.
- برژینسکی، زبگنیو (۱۳۶۹) شکست بزرگ: پیدایش و زوال کمونیسم در قرن بیستم، ترجمه سیروس سعیدی، تهران، اطلاعات.
- برلین، آیزایا (۱۳۶۸) چهارمقاله درباره آزادی، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی.
- بری، نورمن (۱۳۸۷) نظریه نظم خودانگیخته، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نی.
- بلوخ، مارک (۱۳۶۳) جامعه فئودالی، ترجمه بهزاد باشی، ۲ جلد، تهران، آگاه.
- بوراوی، مایکل (۱۳۹۳) مارکسیسم جامعه‌شناسانه: همگرایی آنتونیو گرامشی و کارل پولانی، ترجمه محمد مالجو، تهران، نی.
- بوکانان، جیمز (۱۳۸۹) انتخاب عمومی: خاستگاه‌ها و توسعه برنامه تحقیقاتی، در: تحلیل اقتصادی سیاست (درآمدی بر انتخاب عمومی)، مترجم و ویراستار: علی سرزعی، تهران، آثار اندیشه.
- بیتهام، دیوید (۱۳۹۲) ماکس وبر و نظریه سیاست مدرن، ترجمه هادی نوری، تهران، ققنوس.
- پولانی، کارل (۱۳۹۲) دگرگونی بزرگ، ترجمه محمد مالجو، تهران، شیرازه.
- جنسن، مایکل و ویلیام اچ مک‌لینگ (بی‌تا) طبیعت انسان، در: مباحث در باب نظریه انتخاب عمومی، ترجمه یوسف جمسی و دیگران، تهران، مرکز پژوهش‌های مجلس.
- چانگ، هاجون (۱۳۹۲) اقتصاد سیاسی سیاست صنعتی، ترجمه اصلان قودجانی، مشهد، اتاق بازرگانی مشهد.
- راتبارد، مورای (۱۳۹۳) قدرت و بازار: دولت و اقتصاد، ترجمه متین پدram و وحیده رحمانی، تهران، دنیای اقتصاد.

ساندین، بو، هانس میکائیل تراوتوین و ریچارد وندارک (۱۳۹۳) تاریخ مختصر اندیشه‌های اقتصادی، ترجمه حمیدرضا ارباب، تهران، نی.

عجم اوغلو، دارون و جیمز رابینسون (۱۳۹۲) چرا کشورها شکست می‌خورند؟ سرچشمه‌های قدرت، فقر و غنای کشورها، ترجمه پویا جیل عاملی و محمدرضا فرهادی‌پور، تهران، دنیای اقتصاد. غنی‌نژاد، موسی (۱۳۸۰) «اقتصاد و دولت در اندیشه کینز»، فصلنامه فرهنگ اندیشه، شماره ۲، سال اول، تابستان.

فریدمن، میلتن و رز فریدمن (۱۳۷۸) آزادی انتخاب، ترجمه حسن حکیم‌زاده جهرمی، تهران، فرزانه روز.

فون هایک، فریدریش (۱۳۹۰) راه بردگی، ترجمه فریدون تفضلی و حمید پاداش، تهران، نگاه معاصر. کاپوراسو، جیمزای و دیوید پی لوین (۱۳۸۷) نظریه‌های اقتصاد سیاسی، ترجمه محمود عبدالله‌زاده، تهران، ثالث.

کاسیرر، ارنست (۱۳۶۲) افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری، تهران، خوارزمی. کروچ، کالین (۱۳۸۸) دولت و بازار، در: کیت نش و آلن اسکات، راهنمای جامعه‌شناسی سیاسی، ج ۲، ترجمه محمد خضری و دیگران، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

کلارک، باری (۱۳۸۹) اقتصاد سیاسی تطبیقی، ترجمه عباس حاتمی‌زاده، تهران، کویر. کلاین، نائومی (۱۳۹۰) دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه، ترجمه مهرداد شهابی و میر محمود نبوی، تهران، آمه.

کینز، جان مینارد (۱۳۴۹) نظریه عمومی بهره، پول و اشتغال، ترجمه منوچهر فرهنگ، تهران، مؤسسه تحقیقات اقتصادی.

گروینوگن، جان و دیگران (۱۳۹۱) مقدمه‌ای بر اقتصاد نهادگرا، ترجمه اصلان قودجانی، تهران، مرکز پژوهش‌های مجلس.

گری، جان (۱۳۸۹) فلسفه سیاسی فون هایک، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ دوم، تهران، طرح نو. لاک، جان (۱۳۸۷) رساله‌ای درباره حکومت، ترجمه حمید عضدانلو، تهران، نی. لیست، فردریک (۱۳۷۲) نظام ملی اقتصاد سیاسی، ترجمه ناصر معتمدی، چاپ دوم، تهران، دفتر فرهنگ اسلامی.

----- (۱۳۸۷) اقتصاد ملی و اقتصاد جهانی: تجانس‌ها و تعارض‌ها، ترجمه ناصر معتمدی، تهران، شرکت سهامی انتشار.

----- (۱۳۸۰) خطوط کلی نظام آمریکایی اقتصاد سیاسی: راز پیشرفت آمریکا: دوازده نامه فردریک لیست به جی اینگرسول، ترجمه ناصر معتمدی، تهران، شرکت سهامی انتشار.

لیندبلوم، چارلز (۱۳۸۸) نظام بازار، ترجمه محمد مالجو، تهران، نی. مک دانیل، تیم (۱۳۸۹) خودکامگی، نوسازی و انقلاب در روسیه و ایران، ترجمه پرویز دلیرپور،

تهران، سیزان.

مندل، ارنست (۱۳۵۹) اقتصاد، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران، خوارزمی.

مور، بارینگتون (۱۳۶۸) ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه، تهران، مرکز دانشگاهی.

نمازی، حسین و یدالله دادگر (۱۳۹۰) اقتصاد متعارف، اقتصاد ارتدکس و اقتصاد اخلاق‌مدار، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی انتشار.

نورث، داگلاس و دیگران (۱۳۸۵) «چارچوبی برای تحلیل تاریخ مکتوب بشری»، ترجمه جعفر خیرخواهان، مجله اقتصاد سیاسی تحول همه‌جانبه، سال اول، شماره سوم، زمستان.

----- (۱۳۹۳) «انواع دسترسی محدود در جهان در حال توسعه: رهیافت‌های جدید

برای توسعه»، مرکز پژوهش‌های مجلس، شهریور.

وسلنسکی، میخائیل (۱۳۶۴) نومانکلاتورا، ترجمه غلامرضا وثیق، تهران، امیرکبیر.

وود، آلن (۱۳۸۷) کارل مارکس، ترجمه شهناز مسمی‌پرست، تهران، ققنوس.

وینتروب، رونالد (بی‌تا) نظریه نوین بوروکراتیک، در: مباحث در باب نظریه انتخاب عمومی، ترجمه یوسف جمسی و دیگران، تهران، مرکز پژوهش‌های مجلس.

هابسیام، اریک (۱۳۸۰) عصر نهایت‌ها: تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، آگاه.

هاف، کارلا و جوزف استیگلیتز (۱۳۸۴) موانع برقراری حاکمیت قانون در کشورهای اتحاد شوروی سابق، در: چند مقاله در زمینه موانع نهادی توسعه، مترجم و ویراستار: زهرا کریمی، چاپ دوم، تهران، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.

هایامی، یوجیرو (۱۳۹۲) اقتصاد توسعه: از فقر تا ثروت ملل، ترجمه غلامرضا آزاد ارمکی، چاپ پنجم، تهران، نی.

Acemoglu, Daron (2005) "Politics and Economics in Weak and Strong States", Journal of Monetary Economics, 52, 2005.

Barkai, Avraham (1990) Nazi Economics: Ideology, Theory and Policy, Yale University Press.

Bresiger, Gregory (1997) "Laissez Faire and Little Englanderism: The Rise, Fall, Rise, and Fall of the Manchester School," Journal of Libertarian Studies, 13#1.

Buchanan, James M (2000) The Limits of Liberty: Between Anarchy and Leviathan, Liberty Fund.

----- (2000 b) "Saving the Soul of Classical Liberalism", Wall Street Journal, January 1.

Caplan, Bryan, Crazy Equilibria: From Democracy to Anarcho-Capitalism, http://econlog.econlib.org/archives/2013/04/crazy_equilibri.html

- Chang, Ha-Joon (2007) *Kicking Away the Ladder: Development Strategy in Historical Perspective*, London, Anthem Press.
- Coase, Ronald (1964) "The Regulated Industries: Discussion", *American Economic Review*, 54 (2).
- Doyle, Michael (1986) "Liberalism and World Politics", *The American Political Science Review* 80 (4) (Dec).
- Gordon, Robert J (1990) "What Is New-Keynesian Economics?", *Journal of Economic Literature*, Vol, 28, No, 3 (Sep).
- Hammarlund, Per A (2005) *Liberal Internationalism and the Decline of the State: The Thought of Richard Cobden, David Mitrany, and Kenichi Ohmae* (Palgrave MacMillan History of International Thought) Palgrave Macmillan.
- Kirchheimer, Otto (1966) "The Transformation of the Western European Party System," in: *Political Parties and Political Development*, edited by J, LaPalombara and M, Weiner, Princeton: Princeton University Press.
- Kohli, Atul (2004) *State-Directed Development: Political Power and Industrialization in the Global Periphery*, Cambridge University Press.
- Le Grand, Julian (2007) *The Other Invisible Hand: Delivering Public Services through Choice and Competition*, Princeton University Press.
- Mann, Michael (1986) *The Sources of Social Power: Volume 2, The Rise of Classes and Nation-States, 1760-1914*, Cambridge University Press.
- Niskanen, Willam A (2007) *Bureaucracy and Representative Government*, Aldine Transaction.
- North, Douglass, C (1994) *Economic Performance through Time*, *The American Economic Review*, vol 84, No3.
- Oser, Jacob (1970) *The evolution of economic thought*, Harcourt, Brace&world Publisher.
- Overy, R, J (1996) *The Nazi Economic Recovery 1932-1938*, Cambridge University Press; 2 edition.
- Shionoya, Yuichi (2005) *The Soul of the German Historical School: Methodological Essays on Schmoller, Weber, and Schumpeter*, Boston, Springer.
- (ed) (2001) *The German Historical School: The historical and ethical approach to economics*, London, Routledge.
- Sternhell, Zeev (2010) *The Anti-Enlightenment Tradition*, New Haven, Yale University Press.
- Tullock, Gordon (2002) "The Theory of public choice", in: Gordon Tullock, Arthur Seldon, and Gordon L, Brady (eds) *Government Failure: A Primer in Public Choice*, Cato Institute.
- Valdes, Juan Gabriel (1995) *Pinochet's Economists: The Chicago School of Economics in Chile*, Cambridge University Press,
- Von Mises, Ludwig (2002) *Liberalism in the classical tradition*, Cobden press,
- (1981) *Socialism: An Economic and Sociological Analysis*, trans, J, Kahane, Foreword by F, A, Hayek, Indianapolis: Liberty Fund, 1981.
- Weintraub, Roy, *Neoclassical Economics*, in: <http://www.econlib.org/>
- White, Mark D (ed) (2010) *Accepting the Invisible Hand: Market-Based*

Approaches to Social-Economic Problems, Palgrave Macmillan.

Yanagisaw, Osamu (2001) "The impact of German economic thought on Japanese economists before World War II", in: Yuichi Shionoya (ed) The German Historical School: The historical and ethical approach to economics, London, Routledge.

